



به نام خدا

رمان: انفجار تاج

نویسد هـ: (سمانه حسینی نی)

ایدی اینستا:

Samaneh_hoo

ژانر: پ لیبسی - جنایی - عاشقانه - و کمی طنز

مقدمه: دنیا با انفجاری خلق شد.....

انفجاری عظیم که همه چیز را از هم پاشید.....

حال بین من و تو انفجاری قوی تر در حال رخ دادن است ..

کاش این انفجار رخ ندهد تا منو تو از هم نپاشیم ...

ولی صبر کن این انفجار مقدمه زندگیما ن

بقلم: سمانه حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

است شاید از هم بپاشیم ولی این مقدمه فصلی نو در زندگیمان است پس چرا از

آن فرار کنیم....

بقلم: نیکو
niceroman.ir

*
SALMANE.H

مرد قوی هیکل رو به نوچه هاش داد زد

- زود باش این تا مادر تون رو نیوردم جلو چشمتون یکی از

اون ها گفت:

رئیس ما شین اسباب بازی که نیست میدونی چه سخته از راه دور کنترل ش

کرد...

مرد با داد گفت:

-خفه شو... به کارت برس.

و با تلفن همراهش شماره دفتر رئیس بزرگ رو گرفت

مثل همیشه قبل از رئیس منشی با ان صدای الوده به عشوه اش جواب داد:

-الان وصلتون میکنم جعفر خان.

مرد کمی صبر کرد و با خودش گفت:

این همه سخت گیری برای یه تلفن جواب دادن؟ که صدای رئیس

بزرگ به گوشش رسید

همون صدای سرد و خشک همیشگی که رعشه به تن شنوندش مینداخ

ت: جعفر مرده بودی خبری ازت نبود؟

-ببخشید رییس تازه محموله رد شد تقصیر من نبود تقصیر این دوتا بچه بود که ماشین

کنترلی هم نمیتونن برون

+بسه

-رئیس تکلیف چیه؟

+همون قانون همیشگی دوست بودن نگهشون دار دم درآوردن خلاصشون کن.

-چشم. فرمایش دیگه ای؟

+دختره چی شد؟

-صحرا رو فرستادم کمپ بهترینا بالا سرشن چنان دختری بشه همه انگشت به دهن بمونن گرچه خیلی زمان بره ولی فرصت زیاده.

+خونوادش چی شدن؟

-پی دختره نبودن. فقیرن ما هم یه چی تو کاسه باباش گذاشتیم که پیشو نگیره.

+پیش رایان که نیست؟

-نه. رییس.

+رو رایان خوب کارکنین. برا هفته بعد من باید یه سر برم ژاپن خوب حواست بهش باشه. -چشم

17 سال بعد (***)

با خونسردی همیشگیم تو جایگاه قرار

گرفتم و به اسلحه نقره ایم که یه پری

شروع روش بود نگاه کردم... اسلحه ای که به سفارشم توسط بهتری ن ها ساخته شده بود..

و با ضرب پام پرتش کردم بالا و تو یه حرکت گرفتمش تو دستم و اولین تیر رو درست بالای س ر مبینای حواس

پرت زدم که با ترس سه متر پرید بالا و گفت:

حضرت عباسی خی لی ترسیدم. این چه کاریه دختر ؟ پوز

خندی زدم و گفتم:

تا تو باشی خشکت نزنه حالام اون لامصب رو پلی کن..

و به دستگاه پخش اشاره کردم

+آهنگ همیشگی ؟

همون طور که اسلحه رو به سمت هدف که یه آدمک آهنی بود م یچرخوندم گفتم:

-اره

با شروع شدن آهنگ لبخند خوبی ثی گوشه لبم جا خوش کرد و به حالت زار آدمک های اه نی نگاه کردم و چشم راستم رو

برای افزایش تمرکز بستم با هر ضرب آهنگ یه ش لیک به سر آدمک می کردم و چه آهنگی بهتر از (kill this love)

بلک پینک

به اوج آهنگ که رسیدم آنقدر گلوله تو کله آهنی

آدمک چکونده بودم که یه سوراخ بزرگ به

صورت قلب تو سرش جا خوش کرده بود.....

هر بار بعد از تی ر اندازی های من این آدمک

و عوض میکنن چون دیگه چیزی ازش باقی ن

می مون ه

انفجار تاج

همون طور که به سمت وسایل آکروبات و

ژیمناستیک میرفتم تفنگ رو پرت کردم تو بغل

م بینا و گفتم:

-آهنگ بعدی

آهنگ بعد از زین بود یه آهنگ قدیمی ت رولی

دلنشین و اروم که گاهی وقتا به حس و حال

این آهنگ غبطه می خوردم خودم رو به بارف

یکس آویزون کردم و

بعد از 5 تا چرخش 360 درجه مثل گربه رو میله بعدی فرود آمدم و با یه چرخش رو تشک پریدم که مثل همیشه صدای دست زدنم بینا به گوش رسید

به سمت طناب های محکم و کلفت دویدم و از یک یش بالا رفتم و حالا رو بالا ترین نقطه این سالن ورزشی بزرگم.....

اروم طناب رو دور پام پیچوندم و دستم رو ول کردم و طبق محاسباتم درست چند سانت مونده به کف سالن به

صورت سر و ته او یزون شدم که یه دفعه

صدای آهنگ قطع شد با غضب به سمت

مبنا برگشتم که با دیدن کبریا اخم هام رو در هم کشیدم با یه

فرود نرم آمدم رو زمین و طناب هم از دور پام باز شد یه مرد

حدود 30 ساله.

شاید هیچکس نگاهش رو نبینه ولی من

هرکسی نیستم

دستم رو به کمرم زدم و رو به روش با فاصله یک متری ایستادم و گفتم:

امید وارم دل یل خوبی برای قطع کردن

تمرینم داشته باشی تا..... مشتم تو دماغ ت فرود

نیومد ه

پوز خند چندشی زد (وقتی پوز خند م یزنه مثل اینایی میشه که تو فکشون سوزن بی ح سی زدن.

نمی دونم کدوم خری بهش گفته با پوزخند جذاب میش ه(و گفتم:

یه دختر نباید اینقدر خشن باشه بیچار ه

رایان چطور میخواد با تو بسازه ؟ همون طور

که داشتم موهام رو پشت گوشم میزدم

گفتم:

گوشام خسته شد

و با یه حرکت در جواب نگاه ش مشتم رو

به سمت دماغش حرکت داد م جوری ک ه

یه لحظه تعجب رو تو چشمش دیدم ولی چند

میل مونده به دماغش دستم رو متوقف کردم و

گفتم : حیف دست ی ه ملکه اس که به پوست

یه نوچه بخوره.

و عقب گرد کردم و با داد مینا رو ک ه

خشک شده بود رو صدا زدم

انفجار تاج

با دو خودش رو بهم رسوند و کنار گوشم گفت:

چرا انقدر این پسر رو قهوه ای میکی نی ؟ من یه مدته فقط قهوه ای میبینمش.

با اخم برگشتم سمتش و گفتم : تو چرا ایقد خشکت م یزنه ؟

با مظلومیت گفت:

خب خدای اینقدر کارات غییر قابل پیش بینی ه آدم ماتش م بیره

+بیخی. نمی دونی چیکار داشت ؟

-نه . به من چیزی نگفت.....

+اشکال نداره لابد باز میخواست زربزنه الان برنامه چیه ؟

نگاهی به تبلتش کرد و گفت:

خب الان باید بری

تینا *

پوفی کشیدم و رو بهروی مامان که رو تخت با سرم

متصل به دستش و چشمای بستش حال خرابی داشت

نشستم دل م میخواد دهن باز کنم و تا میتونم سر

زمین و زمان غربزنم که چرا مادر خوشگل من نمیشی

نی سرجات چرا انقدر لجبازی چرا با وجود افت

انفجار تاج

فشار خون شدیدت و کم خونی یکم به فکر خودت
نیستی..... ولی دلم نمیداد چ یزی بهش بگم من که
از سواسش خبر دارم. من که میدونم از اول عمرم
تا حالا اینجوریه و حرفای من پیشیزی روش تاثر
نداره.....

دستم رو روی زانو هام گذاشتم و از جام بلند
شدم و با فکر اینکه چیکار کنم مامان دست از
این لجبازیاش برداره خودم رو جلوی پذیرش
بیمارستان دیدم سرم رو خم کردم و گفتم
خسته نباشید اومدم برای ترخیص مریض

اتاق 105

+نام بیمار؟؟؟؟؟؟؟

-مریم روستا.

+ایشون بدهی شون تصفیه شده مرخصن

-بخشید همیشه پرسم چه کسی حساب کرده

+من میدونم خانم تازه شیفتم عوض شده تشکر

ی کردم و به سمت اتاق مامان رفت م ولی همش

فکرم پی ش اون شخص مجهول بود

یعنی میتونه باشه که صدایی از پشت گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

زیاد ب ه مخت فشارن یار من اینجام باشناب به

پشت سرم برگشتم یه مرد 57 الی 59 ساله ای که

سرکچلی داشت با دماغ عقابی و کت و شلوار با

تعجب گفتم

:من شما رو میشناسم؟؟؟

+تو نه ..ولی من خوب تو رو میشناسم..... تینا سرلک.....

اخمام تو هم رفت این کیه دیگه؟ اروم گفتم:

-شما کی هستین؟

+عجله نکن فعلا مامانت منتظرته.....

روم رو برگردوندم و به سمت اتاق مامان نگاه

کردم و روم رو برگردوندم ولی نبودش با این

عجله کجا غیلبش زده بود به سمت اتاق مامان

رفتم حالا حالش بهتر شده بود پرستار مهربون

و خوش قیافه اروم سرم رو از تو دست مامان

درآورد و من بازوی مامان رو گرفتم و باهم به

سمت ماشینم رفتیم هنوز هم کمی سرگیجه

داشت.....

نیکرمان
niceroman.ir

SAMANEH

تاج

همون طور که به سمت خونه م یروند م همش فکر م درگ
یر اون مرد غریبه بود ولی به هیچ نتیجه ای نمی رسیدم
حتی اسمشم نگفت.

کنار خیابون نگه داشتم ولی خوب پارک نکردم
چون عجله داشتم سریع به سمت مغازه و
داروخانه کنارش رفتم و هر چیزی که فکر م
یکردم لازمه رو برداشتم داشتم حساب می کردم
که یه مردی داد زد راننده دویست شیش
سریع حساب کردم و رفتم ب یرون ولی
منظور ش ماشین من نبود
منم سوار شدم و گازش رو گرفتم.

خونمون یه خونه حیاط دار تو یه محله متوسطه که جزوارث مامانم بوده بابای خدا ب یامرزم از دار دنیا فقط یه
پراید داشت که همونم خرج مراسم کفن و دفنش شد

به مامان کمک کردم از پله های حیاط بالا بره هنوز هم یکم سرگ یجه داره لباسای مامان و عوض کردم و

خوابوندمش قرصش رو هم دادم و ب ا
خستگی گوشیم که تو جیبم م یلرزید رو در
آوردم یه پیام از یه فرد ناشناس (دم در
خونتونم بیا ب یرون باهات حرف دارم (با
تعجب به پیام لات وارانہ نگاه کردم تنها

انفجار تاج

حدسم همون مرد میتونه باشه و ب این

حدس ک لی سوال نا جواب به ذهن م یورش

برد

با تعجب به مرد رو به روم نگاه کردم و

بالاخره دهنم باز - شد سلام بفرمای د

+باید حرف بز نیم

-همینجا بفرمای د

+به کوچه نگاه کرد (اینجا نمیش ه

-)به اجبار (بفرمایید) و از جلوی در کنا رفتم

اون هم اومد و روی صبحانه خور ی

نشست

و میخواستم دهن باز کنم که شروع کرد به

حرف زدن کرد

+من از شرکت پارس رایانه هستم و ما ب ا

توجه به سابقه خوبی که داشتید و دارید

میخوایم استخدامت کنیم میدونی که یه ماه از

اخراجت از شرکت آریا میگذره و تا حالا کسی

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

حاضر نشده بهت کار بد ه پس بهتره خوب فکر

ک نی چون این یه فرصت دوباره برای زندگیته

(خواستم دهن باز کنم که دوباره ادامه داد (اگه

بهونت هم مادرته ما یکی از بهتری ن پرستارها

رو براش م یزاریم تا دیگه در

نبود تو شروع به کار کردن نکنه و ای ن اتفاق

براش پ یش ن یاد (از جاش بلندش د (این

شانس خی لی خوبیه تا شب وقت داری بهش

فکر کنی وگرنه چیزی ک ه زیاده مهندس کام

پیوت ر خوبه و ما میری م سراغ ی کی دیگه (در

خونه رو باز کرد (نهایتا تا ساعت 8 جواب رو با

همون شماره برام ارسال کن) و در رو بست (با

تعجب به جای خال یش نگاه کردم چرا

نذاشت حرف بزمن ؟

صحرا *

از روی میل راحتی سلطنتی بلند شدم و یه

چرخ تو اتاق زدم

آنقدر بدم میاد ادمو معطل می کنن . ن می دونم این خاندان چی از معطل کردن مردم گ یرشون میاد نگاهم به ناخون

های

تازه ما نیکور شدم بود چقدر از ای ن ناخون

های بلند بدم میاد حس میکنم انگشتم سه

برابر شده حس م میکنم مثل جادوگرها شدم

کاش به مبینا میگفتم یه ناخن گ یر برام بیاره . البته اگه ناخن گ یر نشکنه

تو همین فکر بودم که یه دفعه در باز شد

چشمم رو به مهلقا خانم دوختم مثل همیشه با

غرور و سرد و اروم قدم بر می داشت یه زن

حدود 50 ساله که چشمای نافذ آبی داشت

چشم ای رایان هم رو ای ن رفته با وجود سنش ح

تی یه چروک هم

نداشت و این به خاطر بوتاکس نیست به خاطر همیشه یه جور بودن قیافه نمی دونم با این همه سردیش چطور شوهر کرده

مثل همیشه شیک رو صندلی نشست و

تازه نیم نگاهی به من کرد و اشاره کرد بشی ن

انفجار تاج

خیلی اروم به جای قبل یم برگشتم مطمئن اگاه
مهلقا جلوم نبود طرف مقابل رو نصف می کرد

م

بالاخره دهن مبارکش رو باز کرد

: کبریا رو رایان فرستاده بود تو نباید چنی ن

رفتاری از خودت نشون بدی

-خبر ازود میرسه (بچه ننه سریع گذاشته تو

دست بزرگترش بری بمیری (من به ش

گفتم وقتم و نگیر گوش نداد

+به هر حال این رفتارها دیگه نباید تکرار بشه

-یه درصد هم بهش فکر نکن پیری

(چشم

+هفته دیگه به عمارت رایان میری

اخمام نا خدا گاه تو هم رفت

-به همین زودی؟

خون سرد همون طور که چشمش رو می چرخوند گفت:

+دیر یا زود باید بری. به بچه ها سپردم همه

چیز رو اونجا فراهم کن (تو چشمم زل زد (باید

دلش رو بدست بیری از وحشی باز یات کم

بچه: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

کنی و از لطافت و ظرافت استفاده کنی همون

چیزایی که بهت یاد دادم ولی به درصد

انجامشون ندادی

-بله (بابا خوب من برای کارا ساخته نشدم (فقط به چیزم یخوام م ب ینا رو هم با خودم ببرم

+من مشکلی نی بینم

-ممنون (می دیدی هم میبردمش (از جاش بلند

شد و من هم همین طور همون طور که به

سمت درم یرفتم گفت:

نرگس برای آموزش های بیشترم یاد اینجا بیشتر از

زمان تمرین های رزمیت بای روی تمرین های

زنانش و بی وقت بزاری حساب همه اینا رو از

مبینا پس می گیرم

(و از در خارج شد)

با لبخند خبیسی پوزخندی زدم و گفتم

(نگران نباش جوری پسرت رو خام میکنم

انگشت به دهن بمونی)

مبینا سرش رو از باین در داخل آورد و اروم گفت:

تسلیمت عرض می کنم

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

به چشمای خوشگل مامان که اشکی بود

نگاه کردم و با گریه کنترل نشده همیشگی

بغلتش کردم هیچ وقت نمی تونستم جلو

گیرم رو ب گیرم حالا هم که از همیشه بدتر

ه

اشکام رو پاک کردم و رو به شبنم پرستاری که شرکت برای مامان گذاشته بود گفتم:

شبنم خانم حواستون به مامانم باشه ها

+خیالت راحت تینا جون

دست مامانم رو بو سیدم و با خدا حافظی

ارومی به سمت ماشین جعفر آقا رفتم و دیگه بر

نگشتم پشت سرم رو نگاه کن م چون میدونم

برگشتم برابر میشه با نرفتم.

نمی دونم چقدر دور شده بودیم ولی همش

فکرم پی ش مامانم بود که با ا ترمز

زدن ماشین سرم رو بالا آوردم و با تعجب

به دور و اطراف نگاه کردم که صدای جعفر

مگه قرار نبود بریم اصفهان حالا تون یاوران چیکار می ک نیم ؟ با
اسلحه ای که رو سرم گرفته شد قبض روح شد م - پیاده شو و
اروم وبی هیچ صحبتی از ما شین پیاده شدم (خدا یا غلط کردم
به جوونیم رحم کن به مادر مریض م خدایا از این به بعد تمام نمازمو
میخونم یه روز در میون روزه میگیرم اصلا خودمو میبندم به
شابدولعظیم (وارد یه عمارت خیالی بزرگ شدیم از تعداد بادیگاردافه
میدم باید از ه مین الان

فاتحه ام رو بخونم اگه کولی بازی در بیارم زود تر از اینکه صدام در بیاد جونم درم یاد

بیخ یال این اسلحه لعنتی که تو دست جعفره و بادیگارد که بشیم عجب عمارتیه ادم حس میکنه داره به نقاشی های
عتیقه نگاه میکنه جلوی یه در تمام چوبی نگه داشت که باکنده کاری های برجسته و قشنگی نموده بود آدم رو که
تو همچین اتاقی

نمیکش ن؟ بعد از در زدن و اذن دخول (انگار میخواد وارد حرم بشه) وارد اتاق

شدیمحتما منو میره پیش رئیسش.....

تصورم این بود که رئیسی رو صندلی چرمی نشسته باشه و بعد از یه مدت به

سمت ما برگرده و سیگارش رو دود کنه

ولی این رئیسی جون تمام

انفجار تاج

فانتزی هام رو خراب کرد..... چون روی ه مبل

پشت به پنجره نشسته بود.... و ب الپتاپش کار

می کرد... تازه سیگارم دست ش نبود

صداش پی چید :

جعفر میتونی بری

و همون طور که جعفر می رفت ب بیرون نیم

نگاهی به من کرد و با همون صدای جذابش گفت:

بشین

به سمت مبل تک روبروش رفتم و نشستم که لپتاپ ایل ش رو به

سمتم چرخوند و خیلی سرد و وحشتناک گ ف : شروع کن

با تعجب به چشمای ابیش نگاه کردم که گفت:

هکش کن ب بینم از پشش بر میای با

تعجب ب ه

صفحه نگاه کردم میخواد ناجا رو هک کنم با

اخم دست به سینه شدم و گفتم:

اینکارا یعنی چی دارید آزمایشم می کنی د باید بگم من

آخر پاستوریزه بودم بزرگ ترین خلافم تا

ساعت 9 شب بیرون بودنه به خدا من کاری نکردم

که من و دست گیر کنی د همون طور که

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج
به پشتی مبل تکه میداد گفت

دختر یا تو خیلی خن گی یا خودتوزدی به خنگی من

پلیس نیستم

با تعجب به هر حرفی که از دهن مبارکش در می اومی گوش دادم انگار کور

سوی امیدم نابود شد و واقعیت با بدجنسی بهم چشمک زد

با گوش بیش و رفت و از رو میز حولش داد

سمتم با چیزی که می دیدم شاخ در آوردم

-میتونی با من همکاری کنی و هر

کاری میگم انجام بدی یا همین الان ب

شبم میگم کار مامانتو بسازه

نمی دونم چطوری رم کردم ولی یه دفعه گوش

و با شتاب به سمتش پرت کردم و داد زدم:

تو غلط میکنی

گوشی رو با یه حرکت گرفت و با او

چشمای یخ بستش گفت:

میبینم اونقدر هم که فکر میکردیم سر به زی ر نیستی اگه

نمی خوای مامانت و از دست بدی وقت منو زیاد نگیرو

دست بجونبون و با داد اضافه کرد:

نیکرمان
niceroman.ir

SAMANEH

تاج

با ترس لپتاپ رو برداشتم ولی نقاب اخم به چهرم زدم تا سر درونم هویدا نشه همون طور

خشن گفت:

بیا بشین اینجا

و به کنارش اشاره کرد با حرص لپتاپ به دست

کنارش با فاصله نشستم و خیلی سریع ع

ینکم روزی بیام درآوردم عین ک

گرد فریم فلزی که باهاش مثل بچه خرخونا

می شدم بعد از چند مدت وارد کردن کدها به

پنجره رمزگزار می شد جلوم باز شد بهش

نگاه کردم و گفتم:

نمیشه

+به من ربطی نداره رمزش رو پیدا کن

شیطونه میگه لپتاپ رو بچپونم ت و حلق

ش

ولی با حرص دوباره مشغول شدم نمی دونم چه مدت گذشت ولی بالاخره جواب داد

ولی به حس عذاب شدی دمخم رو میخورد صدات تو گوش می پی چی د

:با کارت جون مادر تو خریدی ب ه

شبم میگم باهاش خوب باش ه

صحرا *

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

با اخم و حالت تهوع داشتم فقط به

حرف های نرگس گوش می دادم دل م میخواد

همینجا عق بزمن و تمام حرفای مزخرفش رو از

گوشام بیارم بالا یه درصد هم فکر نکن من از

این غلط ا بکنم... نرگس خانم.....

این رایان عوضی هم اگه بخواد از بغل فراتر

بره خودم ننش رو میارم جل و چشش....والا

نرگس رو کرد بهم و گفت:

خب صحراخانم میشه تشریف ب یاری ن

با اخم گفتم:

نه

ولی نمیشه که نشستنی تا نگویاد بگیری د

(خاک بر سرم من چه فکرای که نکردم) سریع از

جام بلند شدم و اون شروع به آموزش انواع

مختلف فیگورها شد و من به یه چیز ایمان

انفجار تاج

با چشمای اب یث زل زد بهم و گفت:

صورت زیبا و فریبندت خیلی نمیتونم ه نقصت رو

بپوشونه یا یه راهی براش پیداکن... یا باز هم یه

راهی براش پیداکن از 5 سالگی تعلیمت ندادم که

حالا همه چیز رو خراب کنی شده شب و روز بای د

رو رفتار کارکنی... کاش بجای تی راندازی و

شمش یرزنی رفتارهای خانمانم رو بهت آموزش

میدادم

با غرور سرم رو بالا گرفتم... حق نداره بامن

اینطور برخورد کنه من از کودکیت احوالا

سختی نکشیدم که همچین زن نازک نارنجی ای

بهم تیکه بندازه

-شاید به نظر شما صلاحیت داشتن پسرتون

رو نداشته باشم ولی حداقل اونقدر میدونم

افسون کننده هستم که شوهر مرحومتون

چشمش من رو گرفت.

و برخلاف همیشه که منتظر میموندم چیزی ازش بشنوم یا اون اول از اتاق خارج بشه با

قدمهای استوار و پرغرور

از جلو چشمش رد شدم (بهت نشون

انفجار تاج

میدم پیری (به سمت اتاقم رفتم دلم گرفته
بود نمیگم دختریم که هیچ وقت گریه نکردم و
لی تا حالا هیچ کس اشکام رو ندیده همیشه هق
هقام زیر بالشت خفه میشد و اشکام با سر
انگشتام سرکوب میشد

نیکرمان
niceroman.ir

در اتاق رو قفل کردم من تازه 22 سالمه چرا باید این همه تحمل کنم چرا
باید اینقدر سختی بکشم مگه گناه من چیه سرم رو رو بالشت ابریشمی کرم
تخت گذاشتم کاش حداقل رنگش کرم نبود تا جای اشکام نمونه... دلم
نمیخواد به گذشتم فکر کنم من یاد گرفتم مثل آبشار باشم حتی اگر سقوط
می کنم به عقب بر نکردم و فقط زیبایی

به جا بزارم چون ... مقصد من... اقیانوسه

تینا

* به

اتاق

جدید

م نگاه

کردم

این

اتاق ر

انفجار تاج

و حتی

تو

خواب

هم نم

ی

تونس

تم ب

بینم

یه

اتاق

به

شدت

بزرگ

که

دکورا

سیو

توسی

بنفش

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

نیکرمان

انفجار تاج

داش

ت

بزرگی

این

خونه

من و

از

مخم

صه

ای که

توش

گیر

کردم

دور

میکرد

حتی با

وجود

اون

همه

بقلم: نیکو
niceroman.ir

انفجار تاج

نیکو رمان

انفجار تاج

تهدید

ی که

جعفر

قبل از

ورود

به ا

ین

اتاق

بهم

گوشز

د کرده

بود

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

اروم به سمت مبل دو نفره کنار پنجره رفتم و خودم رو تقریباً روش

پرت کردم و نفسم رو اه مانن د بیرون دادم تنها نگران یم مامانمه تنها

دار و ندارم تو زندگیم

با باز شدن در تنها جمله ای که به ذهنم رسید

این بود (صد رحمت به شتر (مگه نمی بینه

اینجا اتاق دختره به باد یگارد شتر روبه روم تو

انفجار تاج

پیدم :مگه عقل نداری قبل از ورود اظهار

وجود کنی

+بیا ری یس کارت داره

-بیشعور

و از کنارش رد شد م

بِقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

آقای رئیس بزار ما برسیم بخوسی م اونوقت هر

چی دلت خواست از ما کار بکش باید باهانش

اتمام حجت کنم ای ن غول های بی کله رو آدم

کنه اینقدر بیشعور نباشن من پیش اینا امن

یت ندارم

این بار به سمت پذیرایی رفتیم و علاوه بر ری یس چشم آبی یه آدم دیگه هم اونجا بود

که من قیافه اش رو نمی دیدم با اشاره ری یس به سمت مبل سلطنتی رفتم و روش

نشستم و حالا میتونستم مرد کنارش رو ببینم یه مرد هم سن و سال خودش که چشم

و ابروی مشکی داشت ولی با این حال خیلی جذاب تر از اون چشم آبی بود

چشم آبی شروع کرد : ماهان این هکری ه که

پیدا کردم کارش بد نیست (اون هم ه من جون

کندم کارم بد نیست راست

انفجار تاج
میگی خودت انجام بده)

-واقعا... بهش نمی خوره هکر باشه .. در ضمن

اگه هکر میخواستی به من میگفتی یه

مردش رو برات پیدا می کردم با احم گفتم:

مگه زنا چشونه جناب لازم به ذکره که من بورسیه هاوارد شدم ولی به دلایل شخصی

نتونستم قبول کنم تو صنعت شریف هم جزو بهت رینا بودم چشم آبی پوزخندی زد و

گفت: تعریف از خود تموم شد؟ اون ماهان خان هم رو به چشم آبی گفت

: رایان نزن تو ذوقش بذار از خودش

تعریف کنه..

رایان برای اولین بار لبخندی که نشون از

خندیدن و مسخره کردن من بود زد و سریع

جمعش کرد و گفت

: کافیه بلند شو به کارت برس اول از همه باید به دور بی ن های

خونه رسیدگی کنی و تنظیمش کنی بقیه کارا هم بچه ها

بهت گوشزد میکنم و رو به ی کی از بادیاگاردش اشاره کرد

:عباس ببرش دورینا رو و اتاقشون رو نشونش بده وقتی که

داشتم می رفتم صدای ماهان اومد: راستی یادم رفت تبریک

بگم صبحرا هفته دیگه میاد پیشت

انفجار تاج

+مهم اینه تا من نخوام زخم نمیشه من از همین

تحمیل های بابام ب یزار بودم و دیگه چیزی

نشندیدم چون خیلی دور شده بودیم

کاملاً خسته و کوفته رو تخت لم دادم

دلم می خواست الان کنار مامانم بودم و سرم رو رو پاش می زاشتم اروم از جام

بلند شدم

حتی گوشی ندارم بهش زنگ بزنم چه برسه کنارش باشم و بقیه مخلفات... ..

باید از رایان بخوام ولی با این اخلاق گندش ادم جرعت ن می کنه نزدیکش بشه دلم رو به

دریا زدم و ب بیرون رفتم به اطراف نگاه کردم ولی رایان نبودش

ولی با دیدن ماهان به سمتش راهمو کج کردم

همون طور که داشت با گوشیش ور می رفت و یه ژست جذاب چاشنی کارش شده بود سرش رو بالا آورد و گفت:

چیزی میخوای؟

-رایان

با اخم و تعجب گفت:

اگه رایان تو رو نخواد چی؟

با اخم و گنگ به جوابش نگاه کردم که تازه یادم اومد چی گفتم..

سریع حرفم رو اصلاح کردم و گفتم:

انفجار تاج

نه... منظورم اینه رایان کجاس ؟ +

نیست کاری داری به خودم بگو

-می خوام به مامانم زنگ بزنم

+نمیشه

با اخم گفتم:

چرا اون وقت

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

همون طور که گوش یش رو تو جیب کاپشن چرم اسپرتش می گذاشت و روش رو به سمت در می کرد گفت:

اینو باید از رایان بپرسی

و بدون توجه به من به سمت بیرون از خونه حرکت کرد با حرس

پام روز مین کوبیدم و به سمت پله ها رفتم.....

که یه دفعه برق رفت و همه جا تاریک شد از ترس ج یغ

کوتاهی زدم و سر جام متوقف شدم الان آگه گوشه

داشتم چراغ قوه اش رو می زدم لعنت به این بی موبای لی

بعد از مدت کمی چشمم عادت کرد...

و حالا عمارت درست مثل خانه ارواح شده بود نمی دونم با چه

سرعتی دویدم ولی بالاخره بعد از هفت هشتا سکندری به اتاق

رسیدم و بعد از کلی گشتن

تخت رو پیدا کردم و تا روش دراز کشیدم پتو رو رو خودم کشیدم

و من با هوش تازه ج ریانات دیشب رو به یاد اوردم با طلب

کاری گفتم:

من اینجا بودم تو نبای د می اومدی تو تخت پیش من بخوابی با یه ابروی

بالا پریده به سمت برگشت و گفت:

من مشکلی نداشتم .. تو که مشکل داشتی نب اید تو اتاقم می اومدی بعد چشماش رو ریز

کرد و دستش رو تو جیب شلوار اسپرتش برد و گفت:

نکنه منظوری داشتی که به اتاقم اومدی؟

خودم رو نمی دیدم و لی مطمئنم بنفش شده بودم سریع از جام بلند شدم و با اخم به سمت در رفتم که تو یه حرکت

روبه روم ظاهر شد و گفت:

اخرین بارت باشه و گرنه دفعه دیگه نمی زارم پرنده از قفس بپره با اخم

سریع از کنارش رد شدم و ب بیرون رفتم

گوه تو این شانس

صحرا *

برای آخرین بار چرخیدم و پای راستم رو

پشت پای چپم قرار دادم و دوتا دستام رو به

انفجار تاج

سمت بالا هدایت کردم با همون ظرافت ذاتی
ای که هیچ تلاشی برای پرنگ کردنش نداشتم.

صدای دست زدن

مبینا و نرگس می اومد و بهت ... بر خلاف ظاهر
اروم مهلقا خانم هویدا بود لبخن دملیحی که تو
این شش روز تمرین کرده بودم تیر خلاصی بود
و بالاخره تموم شد
اروم با ظرافت کنار مهلقا خانم رومبل
نشستم ولی از درون خیلی خسته بودم این
شیش روز شب و روزم یکی شده بود این رو
دیگه تمام اهل عمارت میدونستن که من برای
روکم کردن هرکاری میکنم مثل دفعه قبل که
مربی موتورسواریم سر تک چرخ زدن
ضعفم رو به خاطر زن بودن میدونست و کاری
کردم جلو هم بگه دخترا بهترین موتورسوار
های

هستن که تا حالا دیدم حتی با یاد اوریش هم لبخند غرورآمیزی رو لبم حک میشه ولی حیف
..... وقتن میشه این کار رو با مهلقا کنم چون این رقص پایانی روی پرده آخره و بعد از این خونه

منی ه جای دیگس

نگاهی به عمارت س فی دروبه رو کردم از عمارت
سابق خیلی بزرگتر بود وی ه گوشش یه گلخونه
ش یشه ای شیک داشت با غرور همیشگیم
عینک آفتابی فری م گربه ایم رو بالا دادم که با یه
جفت چشم م سیاه چشم تو چشم شدم و این
چشمون سیاه جذاب که کنار رایان ایستاده چه
کسی میتونه باشه جز ماهان که تعریف ش رو کم
نشنیدم... اونقدر چشمش نافذ بود که به زور
چشمم رو ازش گرفتم دومی ن نفری که حواسم
رو به خودش پرت کرد یه دختر چشم قهوه ای قد
بلند بود که ه قیافه با نم کی داشت مخصوصا با
اون موهای فر.... پس مهندس کام پیوتری ک ه
مبینا ازش تعریف م یکرد اینه اسمش چی بود
؟ اهان تینا.....

تینا *

کنار رایان با فاصله ایستاده بودم دلم م ی

خواست همسر آینده رایان رو بب ینم و حالا

جلوم وایساده بود همون دخت ر مرموز و مغرور

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

که با زیبایی افسون کنندش من رو هم افسون

کرده بود چشمای خاکستریه تیره و پوست

سفید و تضادش موهای پرکاهی شلاخی نگاه ی

به رایان کردم

ولی انگار رویه نفر اثر نداره صحرا با

ظرافتی که هیچ نقشی در

ایجادش نداشت از پله ها بالا اومد و تکه موای که از شالش بیرون اومده بود رو داخل فرستاد و گفت:

سلام به همگی

پسرا اوم سلام دادن و منم همین طور که با

لبخند به سمتم برگشت و گفت:

پس مهندس کامپیوترشون توی ی

-بله

+خوبه پس پایه بازی کامپیوتریم پیدا شد

که صدای رادان پیچی د

:صحرا... انگار

متوجه نشدی ما کارمون بازی نیست.

چشمش رو تنگ کرد و خودش رو یک م به

سمت رایان کشید و بانک انگشتش به سینه

ضربه زد و گفت

نیکرمان
niceroman.ir

SAMANEH

انفجار تاج

انفجار تاج
رایان ... انگارت و

متوجه نشدی من چه طور ادمیم مین ابراش

توضیح بده منظور من از بازی چی بود

مینا دختر ریز نقش کنارش گفت

منظورشون مسابقه هک کردن بود هر که سریع

تر انجام داد برنده است ابرو هام بالا پرید من از

همین الان تسلیمم.....

.....والا

بالاخره قصد داخل رفتن گرفته شد و صحرا به

اتاقش راهنم اپی شد داشتم ب هر راهم ادامه

میدادم که بازوم از پشتت گشیده شد و با رایان

سینه به سینه شدم قلبم هنوز داشت تند میزد

با تعجب نگاه کردم که دهن باز کرد:

میبینم با چشات همسر ایندم رو قورت دادی

-نه بابا....چیکار به زنت دارم؟

+این یه هشداره!!!! بهش نزدیک نشو اون دختر

خترناکیه نمی خوام دور و برش ببینم ت دهن باز

کردم که چیزی بگم ولی دستم رو کشید و گفت:

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

حالا هم راه ب یفت بای د تا یه جایی بریم

پشت سرش کشید ه

می شدم تا بالاخره سوار بنز شاسی بلندش شدم و کلاه

هودیم رو روی موهای فرم کشیدم و اون خلی یه دفعه

ای گاز ماشین رو گرفت که به صندلی چسبیدم و بایه

تیک اف کرکننده از در عمارت بیرون زدن می دونم

چقدر دور شده بودیم ولی جایی بودیم که جنگل دیده

می شد بی هوا شیشه ماشین رو دادم بیرون و با لبخند

عمیق سرم رو از شیشه ماشین ب بیرون بردم هوا عالی بود

و موهام

رو نوازش می کرد... کلاه هودی کنار رفته بود و موهام پریشون شده بود داشتم از هوا

لذت می بردم که یه دفعه کمرم توسط رادان کشیده شد و بعدش م صدایش تو ماش

ین پی چید:

دیگه کافیه زیاد هوا خوردی سرما می خوری حوصله فین

فین کردنا تو ندارم

چیزی نگفتم و مثل یه دختر خوب سر جام نشستم و

حرص خوردم با چاشنیه هوای خوب بالاخره تو یه جاده فر

عی از جنگل نگه

داشت و گفت:

انفجار تاج

پیاده شو بقیه اش رو باید پ یاده بری م

معلوم نبود مقصدش کجاس که اینقدر دوره

باید ازش پرس م

ریا نشه یکم ترس تو وجودم رخنه کرده بود نکنه میخواد بلایي به

سرم بیاره

صداش رو نزدیک گوشم شنیدم:

نترس... یه کار چند دقیقه ایه... نمی خوام بخورمت که اینجوری به خودت م یلرزی... .

با اخم گفتم:

این طوری که تو میگی بیشتر م ی ترسم.. .

شونه هاشرو بالا انداخت و گفت:

حالا که دلت میخواد بترس

چیزی نگفتم و به راهمون ادامه دادیم

اونقدر تو این جنگل ترسناک

چرخوندمون که کلافه و خسته پام رو روز می ن

کوبیدم و گفتم

:من دیگه نمی کشم هر جا میخوای بری برو و رو

زمین نشست م

با خشم بالا سرم وایساد و گفت:

بلند شو این لوس بازی ارو در نیار

نیکرمان
niceroman.ir

SUMANEH

انفجار تاج

نیکرمان

انفجار تاج

-باشه من لوس ولی تو خودت میدونی داری کجا میری؟

+ده دقیقه دیگه میرسیم اون وقت اونج ا بک پ

-نمی خوام کف پاهام تاول زد

پوزخندی زد و گفت

:چطور موقع خرید که میشه خستگی ناپذیرید... تازه با هر

ساعت پیاده روی انرژی تون بیشتر میشه اون وقت برا من حال نداری؟.....ها

با اخم روم رو گرفتم و تو دلم اداش رو در آوردم تو واقعیت از این غلطای نمی تونستم بکنم

+بلند شو وگرنه تا خود مقصدمون روزمین میکشمت) ای بخوشکی شانستو این فیلم های عاشقانه طرف دختره ر

و

بغلمی کنه اون وقت شانست من میخواد ما رو

روزمین بکشه خدایا کرم تو شکر) با حرص از

جام بلند شدم

شروع کردیم به راه رفتن و من هی پیش خودم غرمی زدم که به کدامین گناه من اسیر این دیو خوش سیماشدم

و درست لحظه ای که فکر می کردم دیگه پا واسم نمونده رسیدیم به یه کلبه چوبی چون درش قفل بود رایان با

بازوش شکوندش

منم از فرصت استفاده کردم و دوان دوان به سمت تختی

که تو کلبه بود یورش بردم و روش دراز کشیدم که صدایش مثل

ناقوس مرگ تو گوشم پیچی د

- دزدو باش

انفجار تاج

با اخم از جام بلند شدم که دیدم تو

حمامه با اخم گفت م : حموم هم که

میخوای بری من باید باش م

(با داد (زود با ش

+برو بب بینم عمرا با تو حموم ب یا نیست م

(چه اسراری هم داره)

-گمشو بیا اینج ا

+خودت گمشو تو داری زن میگیری ب ا

زنت برو حموم

با چشمای اب یش که دورش اتیشی بود ب ه

سمتم یورش برد و از اون جایی که من دونده دوی

ماراتن ام زیر 5 ثانیه کمرم رو گرفت و رو

دوشش انداخت هر قدم که بیشتر به حموم نز

دیک میشدیم بیشت ر دست و پا می زدم ولی

فایده نداش ت دیگه داشت اشکم در می اومد که

دیدم

اه از داخل حموم توسط یه راه پله داریم میریم

زیر زمین سریع با تند پلک زدن اشکام رو

بچه قلعه ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

پروندم آبروم نره) نه تا حالا نرفته اصلا روت

میشه حرفی از آبرو و بزنی)

بالاخره من رو تو اون انباری پاپی ن گذاشته با

دیدن اون همه دم و دستگه و کامپیوتر تو زیر می

نی که راهش از داخل دیوار حمام باز می شد دوت

اشاخ مثل لو بیای سحرآمیز روی کلم رش د کرد

صدای رایان منو به خودم آورد - زود باش باید

اطلاعات اینجا رو برام ک پ ی کنی هر لحظه

ممکنه پ لیسای بریزن اینج ا

سریع پشت کام پیوتر مرکزی نشستم و

شروع به هک کردنش کردم و گفتم

اول اینکه کامپیوتر بر ای کیه اینقدر رمز داره و

امنیتیه؟ دوم اطلاعات رو من دقیقا بای د رو چی بر

یزم؟ درسته حافظه قوی ای دارم ولی همشونمی

تونم حفظ کنم

+اولی که به تورب طی نداره ولی مال یکی

از دشمنامه دومی م بیا....

بچه قلعه ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

نایس رمان

و یه فلش روی میز گذاشت منم شروع کردم به وارد کردن کد های مختلف و رمز های پی در پی دیگه دارم حس م یکنم انگشتم دارن پودرم یشن ولی اگه تمومش نکنم این آقای جذاب خشن و اخمو پودرم میکنه و اونوقت یه فوت بهم م یکنه و میگه به فنارفت ی آخرین حرف رو

وارد کردم که یه دفعه یه چراغ با لا سرمون قرمز شد و در زیر زمین بست ه شد و یه لوله که فکر کنم لوله کشی آب حمام بود منفجر شد با ترس به صحنه خیره بودم که رایان گفت:

زود باش الان اتاق از آب پر میشه و اطلاعات از بی ن میره سریع به سمت مانیتور برگشتم و گفتم

: زود باش کی س رو بلند کن تا انسوخته و سریع شروع به اصلاح رم ز کردم اشکال از کد چهارم بود تا رم ز برداشته شد سریع مشغول کپی اطلاعات شدم در حالی که اتاق با سرعت از آب پ رمی شد و تا بالای رونم رو آب گرفته بود رایان داد زد:

زود باش

منم باداد جواب دادم:

مگه نمیی نی ای ن

انفجار تاج

خطه باید پر شه دست من نیست که چطوره تو

زودتر صبرک نی -دهنت رو ببند کارت رو بک ن

چیزی نگفتم آب داشت به ما نیتور م ی رسید

که از روم یز بلندش کردم و بعد از 30 ثانیه

صد در صد شد سریع فلش رو از مانیتور جدا

کردم و با خوشحالی گفتم م بالاخره تموم شد

کی س رو پرت کرد که کلی آب روم پا

چید با اخم داشتم صورت م رو پاک می کردم

که فلش از دستم کشیده شد و گفتم:

فعلا برای خوشحالی کردن زوده.... حالا باید از اینجا خلاص شی م راست

میگفت آب تا زیر شونم می رسی د

و هر لحظه بالا و بالا تر می رفت اون هر جایی

رو برس ی می کرد و من فقط از سرما به خودم

میلرزیدم و حالا روی آب شناور بودم اون هم

مثل چند بار قبل نفس گرفت و زیر آب رفت

و بعد از 2 الی 3 دقیقه دوباره برگشت خواس

ت دوباره نفس بگ یره و زیر آب بره که دستش

رو گرفتم و بش نزدیک تر شد م شاید احمقانه

باشه ولی زی ر این نور چشمک زن قرمز

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار
تاج

جذابترین چیزی بود که تا حالا دیدم اروم

لب زدم

: شاید تقدی ر

ما اینه که تو این زیر زمین کنار هم بم

یریم

پس کافیه دست از تلاش بی فایده بردار اگه این

ثانیه ها ثانیه های پایانیه عمرم ه نمی خوام

حسرت به دل بمیرم با اخم گفت : چرت نگ

و

بهش نزدیک تر شدم و صورتم رو به صورت ش

نزدیک کردم هیچ وقت تو دلم شجاع نبودم ولی ن

می خوام این خواسته رو به ه گور ببرم بالاخره انتظار

چشم های ابیش رو به پایان رساندم و فاصله لبامو

ن

صفر شد پیش خودم چند وقتی هست که ریا شده دوستش دارم و اخرین و اولین بوسه با زی راب رفتنمون

تبدیل شد به بوسه مرگ ***** چشمام رو اروم باز کردم تو اناقم

بودم و هوا تاریک بود زدم تو سر خودم و گفتم:

خاک تو سرت با این خواب دیدنت که صدای

رایان باعث سکتته زدنم شد:

بچه قلعه ملا حسینی
niceroman.ir

SALMANEJI

انفجار تاج

نیکرمان

انفجار تاج

خواب نبود خانم هر غلطی دلت م یخواد میک

نی اون وقت میگ ی خواب بود م

چشم ازش که کنار پنجره با یه پا که تک ه داده

بود به دیوار گرفتم از خجالت دل م میخواست

خودم و بکشم پس واقعا ای ن غلط رو کردم

ولی ته دلم اصلا پشیمون نبودم) پس چرا

میخوام خودمو بکشم؟ (گوم یکم می سوخت و

شدیدا تشنم بود به خاطر همین از جام بلند

شدم که رایا ن رو پشت سرم حس کردم و بعد

صداش:

هر چی تو اون کلبه اتفاق افتاده رو از یاد میبری

و اگه کسی بهت گفت کج ا بودید بگو من

نمیدونم و از من هم نمی پرسن

از کنارم رد شد و از اتاق خارج

شد منم که تشنگی امانم رو بریده بود از اتاق خارج شدم از راه رو ترسناک و مخوف گذشتم و به سمت آشپزخونه رفتم و آب خوردم

نیکو رمان

صحرا *

اروم از پله ها اوادم پ این مب ینا هم حتما تو اتاقش در حال استراحتہ... به سمت

گلخونہ رفتہ دلم میخواست فق ط اونجا رو ب بینم در شیشہ ای گلخونہ رو باز کردم

چقدر این پ یراھن سفید کہ برگ های گیاه انج یری توش بودن به اینجا میومد

با لبخند نفس عمی قی کشیدم کہ سنگین ی نگاہی

رو رو خودم حس کردم بلہ همون دو جفت چشم

مشک ی بود نگاہم رو از ش گرفتم و

همون طور کہ بہ سمت گ ل ناشناختہ ای می

رفتم گفتم:

نمی دونستم تو ہم اینجا ی با

خونسردی گفت:

مهم این الان میدونی.....

و اگہ جای تو بودم بہ اون گل دست ن م ی زدم

چرا؟

+چون بہ شدت سمیہ حتی لمس ش

دستت رو برا یہ مدت فلج میکن ہ -چرا

رایان همچین گ لی رو نگہ میدارہ

+اینو دیگہ باید از خودش پیرس ی بہ سمت گل ار

کیده خوشگل بنفشی رفتہ من ہم عاشق ارکیدم ہم

رنگ بنفش حالا فکر کن با همم باشن چی میشن
خواستم گل رو بوکنم که باز صدای ماهان ت و

گوشم پی چید

به این ی کی هم نباید نزدیک بش ه

دست به کمر گفتم:

حتما با استشمام بوی گل ارکیده هم میمیرم از

جاش بلند شد و گفت:

نه

و گل رو برداشت و ادامه داد:

چون این از اموال منه نه شوهرت و از گلخونه

خارج شد ناباور به جای خالی نگاه کردم خ

سپس حتی نداشت بوش کنم با حرص روی

صندلی آه نی داخل گلخونه نشستم و بعد از

یه مدت اروم شدم و فقط محو زیبایی گلخون

ه بودم که صدای نکره ی ه نفر به گوش

رسید:

به به صحرا خانم..... خبر میدادی د

براتون قربو نی کنیم....

نیکرمان
niceroman.ir

SAMANEH

انفجار تاج

نیکرمان

انفجار تاج

-خبر داشتی ولی هیچ پخی نبودی با اخم

جلوم نشست و گفت:

اون موش کور آویزون بهت کو(منظورش م بین ا بود)

- فوضولی ش به تو نیومده.... حالام گم شو.... تا محوت نکردم

+آه تازه داشت بحث جالب میش د از

جاش بلند شد و دورم چرخید

+من و تو تازه تنها شدیم سرش رو کنار

گوشم خم کرد

نمی دونی چقدر منتظر

این لحظه بودم و دستش رو آورد نزدیک صورتم

که تو یه حرکت دستش رو گرفتم و از جا پریدم

جوری که صندلی از پشت افتاد دستش رو پیچ

دادم و با پای راست به پهلویش لگدم که از

بغل افتاد با لحن ارومی غریدم:

توی عوضی در حدی نیستی که حتی خواب منوب بینی.

و روم رو ازش گرفتم و به سمت خروجی قدم

برداشتم که با صدای صحرا گفتم ن کبریا به

بچه قلعه ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

سمتش برگشتم و خواستم دوباره حرف بارش

کنم که با دیدن

اسلحه تو دستش منصرف شدم با اخ م نگاهی

کردم و دهن باز کرد

: تو به هر قیمتی مال من میشی و آگه غیر از این باشه

مال ه یچکس ن میشی

هر لحظه داشت حالم از این بشر بیشتر به هم می خورد با داد

گفتم:

من مال هیچ کس ن یستم.... می خوامی بکش مرگ بهتر از تحمل تو هست پوز خندی

زد و انگشتش رو روی ماشه حرکت داد و بعدش صدای شل یک..... قلبم تیر کشیدی ه

لحظه فکر کردم مرگ رو با چشمای خودم دیدم

ولی بدنم دردی نداشت با تعجب ب ه

روبه رو نگاه کردم که کبری دستش رو با دست دیگش گرفته بود و از بین انگشتاش خون می چکید رو سرام یک های

س فی دگلخونه و اسلحه رو زمین افتاده بود و

بالاخره صدای داد ماهان جریان رو برام روشن

کرد: عباس بدو بیا این عوضی رو از جلو چشم

جمع کن تا رایان بیاد نوچ ه اشو خلاص کنه.

...

انفجار تاج

چنان اخم هاش غ لی ظ بود که یه لحظه

فکر کردم ابروهاش پیوست س

ولی بعد متوجه شدم چقدر با اخم جذاب

تره یادم باشه بیشتر عصبانیش کنم اص لا چرا

همین الان شروع نکنم؟ که داره اخماش باز

میشه : ممنون که کمک کردی ولی بدون دخالت

تو هم میتونستم حلش کنم (بالاخره موفق

شدم نگا اخماش دوست دخترت فدات بشه

گل پسر) +دهنت رو ببند حساب تو یکی رو بعدا

میرسم

و با عصبانیت از گلخونه بیرون زدم ی دونم

چرا ولی بعد از رفتنش قه قه بلندم بین گلاب

یچیدب یخیال از اونجا خارج شدم و به اتاقم

رفتم که با دیدن چیزی که روی میز بود ته قلبم

خالی شد و ناگهان بایه حس شی رین پر شد به

سمت ارکیده رفتم اون اینو برا من آورده بود؟؟؟

تا شب خبری نه از مبینا بود نه از ماهان نه

رایان نه حتی تینا منم چون تنها بای دپشت اون

میز شام مجلل مینشستم بیخیال غذا خوردن

بفرستید
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

شدم و غذا رو دست نخورده رها کردم و خودم

رو تو اتاقم حبس کردم فکر میکردم اینجا برام

تازگی داره ولی دیگه دلم نمی خواد اینجا باش

م بیخ یال گوشی آیفونی که مهلقا بهم داده

بود رو در آوردم و باهاش ور رفتم مثلا کلی تو اینستا و لای کی چرخ زدم و یه هفت هشتا کراش پنج ثانیه ای پیدا کردم

و زیر پست های ادم های مزخرف با کارای چرتشون کامنت گذاستم که صدای تو

راهرو نظرم رو جلب کرد ب ه سمت در رفتم پاورچین پاورچین ب ه سمت

چراغ روشن رفتم که پوزخند رو لبم سبز شد

رایان... تینا رو روی دستاش بلند کرده بود و داشت به سمت تختش می رفت اروم رو تخت

گذاشتش و خیره به صورتش گفت:

خیلی دیونه ای

بعد با لبخندی که تا حالا ازش ندیده بودم پیشونیش رو بو سید حس

شیشمم درست گفته بود

من شاید شرور و بد جنس باشم ولی سعی میکنم کاری باهاشون نداشته باشم من کارایی

که به خاطرشون اومدم اینجا رو انجام میدم

چون میدونم این حس مسخره بینشون زیاد طول نمی کشه من تازه اومدم نباید حالانت یجه گرفت رفتم تو اتاقم و

فکرم مشغول بود حتی تو خواب.....

تینا

*

با عجله از خواب بیدار شدم امروز قرار بود

با پسرها اون اطلاعات رو برس ی کنیم

با زدن آب به دست و صورتم شروع ب ه

پوشیدن لباس کردم ی ه پیراهن قرمز ب ا

شلوار جین و کفش کتونی سرمه ای

از اتاق بیرون اومدم که با صحرا چشم ت و

چشم شدم و برای هزارمین بار فه میدم

در مقابل اون هیچ شانسی ندارم ی ه شلوار تنگ

خاکستری پوشیده بود با یه پیراهن س فید

آستین سه ربع تا وسط رونش و یه کتونی سف

ید موهاش رو هم محکم بالای سرش بسته بود

اما چشاش قرمز بود بی خیال از کنارش رد شدم

و رفتم پایین تو سالن غذا خوری کنار رایان

نشسته بودم که اون هم نشست و همون لحظه

ماهان از راه رس ید و با سلام و

صبح بخیر رو مبلسه نفره جلوی پنجره سالن غذاخوری نشست چون به

گفته خودش صبحانه خورده بود کنار ما سرم یز نشست صحرا بدون

حرف به رایان می رسید و من و ماهان با تعجب نگاهش می کردیم که رایان به

حرف اومد

نم ی خواد خود شیر ی نی کنیخودم هر چی بخوام ب رمی

دارم

چنان با چشمای قرمزش به رایان نگاه کرد که

من جاش ترس یدم

- : من آدمی نیستم که به چشم تو اومدن رو گدایی
کنم من فقط کارایی که به خاطرش

دزدیده شدم رو انجام میدم از جاش بلن

د

شد و روی میزی رو کشید و تمام محتویات روی میز حالا مثل خاک شیر روی سرام یک پخش شده بودن رایان با

خشم

نگاهش می کرد و گفت:

دختره احمق با پوزخند

جواب داد

: لیاقت خودت رو نشون دادیمنم مطابقش عمل کردم حالا بفرما میل

کن

یه لحظه چشمم رو لبخن د

ماهان خشک شد این وضعیت سخته داره نه

خنده

انفجار تاج

صحرا از سالن خارج شد و رایان ب احرص از

جاش بلند شد و زیر لب غرید :

این دختره خی لی پرو شده باید بد م ادبش

کن ن و داد زد:

کبر یاا

ماهان اخمو گفت:

سراغ اون عوضی رو و نگیر دیروز وق تی اسلحه

رو صحرا کشیده بود دیدمش مثل اینکه به

صحرا چشم داشته و صحرا هم بد زده بود ت و

پرش در نبود تو م یخواستته ازش س و

استفاده کنه - تو چ یکار کردی؟؟

+یه گلوله تو دستش زدم و الان تو انبار ه تا تو

در موردش تصمیم بگیر ی و از جاش بلند شد

و به سمت خروجی رفت

رایان تو یه حرکت مشتش رو روم ی ز

فرود آورد و داد زد و گفت:

آخرش از دست اینا دیونه

میش م سریع از جام بلن

د

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

شدم و پشت کمرش رو ماساژ دادم اون هم در
حالی که سرش رو م یز گذاشته بود نفس عمیق
می کشید و رگ های گردن و دستش برجسته
شده بود

_این قدر حرس نخور

+حرس نمی خورم ... فقط عص بی ام کمی طول

کشید تا اروم شد ولی بالاخره اروم شد

اروم همون طور که لیوان اب رو به سمتش گرفته بودم گفتم:

می خوای بری اتاق استراحت کنی

همون طور که لیوان رو از دستم می گرفت گفتم:

نه الان باید بریم اتاق کارم ماهان منتظره هر دو

به سمت اتاق رایان

رفتیم تا تکلیف اون فلش رو معلوم کنیم ماهان تو اتاق بود پس شروع کردیم که در

اتاق باز شد و صحرا کنار ماهان رو مبل نشست هر لحظه منتظر جنگ جها نی

سوم بودم ولی هیچ اتفاق نیفتاد حتی تا پایان جلسه هر کدوم در

مورد داده های پیدا شده نظری میدادن فکر می کردم صحرا چیزی ندونه ولی خی لی خوب به نکته های ریز اشاره می
کرد مثل کسی که سال هاست این کاره است ماهان هم کمک می کرد و رایان هم نکته های اصلی رو م ی گف ت

ولی من فقط با بهت به تعداد قتل ها و جنایت

ها، تعداد محموله های قاچاق مختلف نگاه می

انفجار تاج

کردم حس می کردم بدنم خشک شده ولی بقیه
خیلی خونسرد به گفت و گو شون پرداختن و نا
گفته نمونه که رایان و صحرا چند بار دیگه
همو تیکه بارون کردن ولی کار به جاها ی باریک
نک شی د

برخلاف صبحانه همه در آرامش برای ناهار
کنار هم نشستیم و مبینا هم کنار صحرا
نشسته بود ماهان همون طور که داشت
چنگال رو داخل سالاد فروم یکر دگفت

: رایان همه چی یز واس چهارشنبه ه آماده

اس مهمون هاهم دعوت شدن رایان با اخم

گفت:

بالاخره مامان مهلق اکار

خودش رو کرده

-پسر اینقدر غر نزن تازه فهمیدم شریفی
و میلاد هم میان

+خوبه پس یه جنگ در راهه و

لبخن د خب یسی زد

همون لحظه صحرا خیلی یهویی از جا ش بلند

شد انگار یه مشک لی داشت با معذرت

بقلم: نیکو
niceroman.ir

انفجار تاج

خواهی ضعیف از صندلی روکنار زد و خواست برگردد که یه دفعه

افتاد زمین و بیهوش شد سریع از جام پریدم رایان با تعجب و اخم

نگاش میکرد ولی ماهان زودتر از همه به سمتش رفت و توی

حرکت اون رور و دوتا دستش بلند کرد و همون طور که به سمت

خروجی می رفت گفت:

مبینا سریع زنگ بزن به دکتر...

من و رایان هم از جامون بلند شدیم و به سمت اتاق صحرا رفتیم و همون طور که به سمت اتاقش می رفتیم رایان

زنگ زد به دکتر بعد از حدود ده دقیقه دکتر اومد بالای سرش و با چیزی که گفت همه تعجب کردیم: متأسفانه

خانم مسموم شدن

رایان گفت: مسمومیت غذایی هست دکتر گفت:

مسمومیت غذایی نیست... ت و غذاشون سم

بوده و باید خداروشکر کرد که با این بدن ضعیف

هنوز زنده است (بدن ضعیفش رو نگاه نکن اژدها

ای هست واس خودش)

صحرا*

نیکو رمان

انفجار تاج

چشمم رو باز کردم و از جام بلند شدم که

چشمم به یه مرد سیاه پوش تو تار یکی افتا

د

با اخم نیم خ یز شدم و گفتم تو کی هستی

دیگه که باب بیرون اومدنش ازت و سایه

متعجب شدم کب ریا؟؟؟ با اخم داشتم

نگاش م یکردم که با لبخن د چندش همیشه

یش به سمتم اومد و دستش رو بالا آورد

خواستم دستش رو پس بزنم که متوجه شدم چهار دست و پام زنج
یر شدن با اخم غریدم:

گمشو اون ور عوضی....

ولی تو یه حرکت روم خیم ه زد

و....

با جیغ گوش کرد کنی از جا پریدم و ن م ی دونم

چرا اینقدر صورتم خیس بود عرق

سرد صورتم رو شسته بود و معدم شدید درد می کرد مثل این که چیز برنده تو معدم حرکت می کنه با قرار گرفت ن

دستی پشت کمرم سریع به سمت صاحب دست

چرخیدم که با دیدنش نفسی از س ر آسودگی

بیرون دادم کنار گوشم گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

نمی خواد بترسی کابوس بود ه سرم

رو

به بازوش تکه دادم - ولم

نم یکنه تو خواب م از

دستش رهایی ندارم اروم

گفت

: نگران نباش دیگه حتی دستشم بهت نمی رسه به ماهان

سپر دم کارشو تموم کن ه

در یه دفعه باز شد و با باز شدن در تینا به

سمت تختم اومد و کام لا دیده میشد که از این

که سر من رو بازوی رایان هست ناراحت سرم رو

بلند کردم که بال بخند گفت : خداروشکر که

به هوش اومدی چیزی میخوای اروم لب زدم:

آب

سریع یه لیوان اب جلوم قرار گرفت لیوان رو

گرفتم و شروع کردم ب لذت خوردن انگار ک

سی که تا حالا آب نخورده هنوز لیوان به لبم

چسبیده بود که ماهان وارد اتاق شد لیوان رو کنا

ر گذاشتم و به چشمش نگاه کردم که گفت

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

: بهتری ؟

نمی دونم چرا توقع حرف دیگه ای

داشتم

اروم سرم رو تکون دادم که رایان بلن د شد و گفت:

ما میرم یکم استراحت کن و همون طور که به

سمت در میرفتیم گفت:

زود باشی د تینا سریع به سمت

در رفت ولی ماهان گفت:

شما برید منم میام

وقتی ب بیرون رفتن و در رو بستن اومد و کنارم

نشست خودم رو یکم جا به جا کردم که روم خم

شد و بالش رو پشت سرم گذاشته تا تکه بدم

اروم گفتم

:چم شده بود ؟

+مسموم شده بودی

-)به چشمات نگاه کردم (کی این کار و کرده

بود ؟ +مبین ا

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

SAMANEH

تاج

نیکرمان

انفجار تاج

تو شک نرفتم اولین حدسم درست از آب درآمد

دیر فهمیدم که شیشه سم رو روی غدام خالی

کرده ولی..... چرا؟؟؟؟؟

-الان کجاست ؟

+پیش پسر عمش.... کبریا.....

-سرم رو تو دستام گرفتم (حالم از ای ن زندگی

بهم م یخوره یه لحظه ارو م نمیکه یه همش

دنبال زمین زدنم ه گوشیش زنگ خورد و از

جاش بلند شد و گف ت

: خوب بخواب به ه یچ چیز هم فک ر

نک ن

و به سمت در رفت و من با نگاه بدرقه اش کردم

اون حرف اخرش روزد و رفت ولی من تا صبح بیدار بودم اخه نمیدنس ت بدن من

لجبازه از هر چی ن هی بشه ب ه سمتش جذب میش ه

.....ماهان داری چیکار میکنی ؟

.....
نگاهی به کاردستی آرایشگر کردم از آرایش های

غلیظ خی لی بدم یاد و ای ن خدا را شکر

ساده و خوبه و به لباس

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

توسی درخشانم میاد دستمال رو برداشتم و از

سرخی رژم کم کردم و به سمت در رفتم چون

تینا و رایان کار داشتن به اسرار شون من اومدم

خون ه ماهان تا تنها نباشم اروم به سمت پله

ها

قدم برداشتم و از پله های خوشگل و مارپیچ پایین رفتم ماهان سر

گرم گوش یش بود و رو مبل تک چرم مشکی نشسته بود به

سمتش رفتم که تا حضورم رو حس کرد لپتاپش رو بست و بهم

نگاه کردت و چهرش چیزی معلوم نبود و متاسفان ه نفهمیدم

نگاهش چی میگه چون زی ر نویس نداش ت

اروم و مغرور رو مبل سفید س ه نفره نشستم

برخلاف خونه رایان دکوری مدرن و شی ک

داشت

سرم رو بالا آوردم و نگاش کردم و خیلی رک گفتم:

میلااد و شری فی کین؟؟؟؟؟؟

-برا چی میپرسی؟؟؟

+میخوام بدونم... مشکلی داره؟

-سرش رو آورد جلو تر (سر تا پاش مشکله.....)

+چرا؟؟؟

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج
هر چی ازشون کمتر بدونی راحت تری.....

از جاش بلند شد و داشت م یرفت ک ه

جلوش رو گرفتم و گفتم : رایان و تینا

کجان ؟

+ کم کم دیگه پیداشون میشه

-چیو داری ازم مخفی میک نی ؟ اروم کنارم

زد که بازوی بزرگی رو گرفتم و گفتم:

تا کجا میخوای فرارک نی ؟

بالاخره که میفهم م و بازوش

رو ول کردم

(نمی دونه من همین الان هم از همه چی خبر دارم ولی

حیف مکان مناسب نیست

و دورمون خیلی شلوغه وگرنه همه چیز رو ه مین الان رو می کردم تا فکر نکنن من احمقم) تینا *

-تیییینااا با جیغ

گفتم:

اومدم

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

اون قدر رایان غرزد که کفش های ال استار

م رو نیمه باز ول کردم و با عجل ه رفتم

پایین با غرزدن گفتم:

تینا مرد تینا

جوون مرگ شد از دست ت و ویه دفعه پام به

بند های کفشم گیر کرد و روزانو فرود آمد م

رایان با پوزخند بالای سرم ایستاد و گف ت :

حقته تا تو باشی اینقدر لفتش ندی

ش یطونه میگه دست کنم تو دهن خوشگلش

و از وسط جرش بدم ای ن شیطونه هم گاهی

وقتا حرفای خوب ی میزنه ها (با حرص از جام

بلند شدم چیه نکنه فکر کردین این ببو گلابی م

یاد بغل م میکنه کور خوندین تا دهن هممون ر

و سرویس نکنه و فانتر یامون رو قهوه ای نکنه

ول کن نیست با حرص به سم ت بنزش رفتم و

نشستم و مشغول بستن

کفشام شدم اون هم بعد از سوار شدن سری از رو تاسف برام تکون داد و ماشین رو به حرکت در آورد با سرعت بنز

میرون د

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

منم اگه بنز داشتتم هم ین کار رو انجام می

دادم یه دفعه سوالی که خی لی وقت ه تو

ذهنم بود رو ازش پرسیدم :

چرا منو با یکی از افرادت نمی فرستی که خودت با

هام میای ؟

+ مگه بهت بد میگذره میخوای بگم یکی از اوناب یاد ببرت ت سریع

گفتم:

نه نه منظورم این نبود

سرم رو پایین انداختم و گفتم:

تو هم هی از جواب دادن به من طفره برو.....

ساکت شدم که در کمال تعجب صدایش تو گوشم پی چی د

+ چون به اون اعتماد ندارم مث لا

اگه دفع قبل من نبودم کی نجاتت می داد

-) با اخم (تو که گفتی همه چی رو فراموش کردی)

به سمتم برگشت و یه ابروش رو بالا انداخت و گفت:

+ اون قسمتش فراموش شد نی نیست.....

سرم رو پایین انداختم و بالبه مانتم و

مشکیم بازی کردم

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

بالاخره نگه داشت یه خونه کنار یه عمارت بزرگ

که ما از در پشتی خونه وارد شدیم کارا رو برام

توضیح داده بود باید دورین ها رو چک می کردم

که تا مهمونا نیومدن همه چی آماده باشه و م

ن وسطای مهمونی شرکت می کنم به سم ت

رایان برگشتم که خشکم زد باب ا

جوووووون..... عجب هیکی لی.....سیکس پکارو..... ت و یه

لحظه باهات چشم تو چشم شدم که با خجالت سرم رو پ این

انداختم و لب م رو به دندون کشیدم (دختره احمق حداقل زیر زیر

کی، دزد کی..... چیزی نگاه

میکردی نه با چشمای ورقلمبیده زل بزنی

بهش)

-اشکال نداره دید بزنی و فیض ببری از این

فرصت ها کم برات پیش میاد کوچول و (خدایا

منو بخور راحت شم این تا آخر عمرش میخواد

اینو بکوبه تو سرم) (+) با حرص (برگشتم بگم

دورینا مشک لی نداره چه میدونستم تو مثل

تارزان خودتو لخت می کنی

نیکرمان
niceroman.ir

SAMANEH

انفجار تاج

قهقهه ای زد این الان قهقهه زد؟ نمیری

پسر زود تر از این کارا می کردی (و گفت:

بهونه بیار بازار بهونه ها داغه و باکت و شلوار

مش کی جذابی که پوشیده بود اومد سمتم و یه

کاور لباس پرت کرد رو من و یز و گفت:

دو ساعت دیگه ت و

مهمونی می بینمت فقط از در پشتی بی اسرم

رو تکون دادم و با نگاه بدرقش کردم و

به سمت مانیتور برگشتم نگاه، این دختره

زیادی

جذابه..... وای نگاه کن دل و دین ادمو

میبره..... حیف که رقیبمه (البته من جلو

ش لنگ میندازم (وگرنه دوستای خوبی میشدیم

اولا..... نگاهان خان با ژست های همیشه جذابش

اگه عاشق رایان نبودم حتم اتورش میکردم (نه خیلی

عرضه اش رو دارم وگرنه الان رایان مال خودم بود) اخه

حیفه دست غریبه بیفتد

کاش اصلا مهمونی نمی رفتم مینشستم همینجا

ملت رو دید میزدم..... ولی نه اگه

قهقهه: ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

نیکرمان

نرم رایان منوم یکشه.....تازه کلی خراکی خوش مزه رو هم از دست می دم با حرص بلند
شدم و شروع کردم ب ه آماده شدن لباس یه لباس شب قرمز بلن د بود که یه چاک بزرگ
سمت راستش بود و جنس لخت و کلو شی داشت موهای بلند و فرم رو باز گذاشتم و از

لوازم
[قرمز: طلا حسینی
niceroman.ir

آرایشی ای که گذاشته بود یکم رنگ به صورتم

دادم با یه خط چشم پهن و گربه ای و رژلب

قرمز و کرم پودر و ریم ل

نگاهی به ساعت کردم..... خدایا!!!!!! رایان خف م

میکنه سریع کفش و مانتو رو پوشیدم و کیف دستی ای رو

که آماده کرده بودیم رو برداشتم و از در پشتی به سمت

عمارت بزرگ بغ لی رفتم..... کلی آدم اونجا

بود مردا همه کت و شلوار و زن ها شوی مد راه

انداخته بودن داشتم به سمت در ورودی م

یرفتم که بازوم کشیده ش د

-کدوم گوری بودی؟؟؟؟؟؟

(+به تو چه (بالاخره که اومدم.....

چیزی نگفت و دستم رو ول کرد ولی من هنوز

جای دستاش رو حس می کردم

باهم به سمت داخل عمارت رف تیم و بد من پشت سر رایان مثل جوجه راه افتادم که پی ش بچه ها رفتیم که دیدم

انفجار تاج

صحرا با اخم نشسته و به هیچ کس ح ت ی

نیم نگاهی ن میندازه و دستاش رو بغ ل زده با

تعجب گفتم:

چی شده ؟

که صحرا زیر چش می با اخم نگاه ماهان کرد و

بعد نگای من و رایان کرد و گفت:

من که میدونم شما سه تا دارین یه چی ی رواز

من مخ فی م یکن ید از جاش بلند شد و گفت:

به موقع حال همتون رو میگیرم و به سمت یه

پسر مو شکلاتی رفت و مثل اینکه بهش

درخواست رقص داد

با تعجب نگاش م یکردیم!!!!!! فکر ن می کردم اینقدر کل ه خر

باشه..... که جلو ماهان و رایان به یه پسر پیشنهاد رقص بده

صدای پر حرص ماهان به گوشم رسید : رایان نگاش

کن با این کاراش.....

رایان بدون نگاه کردن به صحرا گفت:

-ولش کن به درک با هر که دلش می خواد برقصه ذره ای برام اهمیت نداره.....

+خوب چشاتو باز کن هر کسی نه میلا د

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

با این حرف چنان کله رایان به سمتشون چرخ

یدکه صدای ترقه گردنش روش نیدم و تو این

فاصله ماهان به سمت صحرا رفت و صدای

غرش رایان اومد

به خداریختن خونت حلاله

صحرا

صحرا*

با حرص به سمت پسر مو شکلاتی ای رفتم که

از اول زومم بود و از حق نگذیریم جذاب هم

بود رو به روش ایستادم و گفتم : تا کی

میخواهی اینجایستی و روم زوم کنی یکم

جسور باش ابروی قهوه ایش رو بالا داد

و بایه لبخن دشیطون گفت

: خانم جسور افتخار

میدید و شاتش رو سر کشید

موهای لختم رو پشت گوشم فرستادم و دستش رو گرفتم

و گفتم:

بچه قلم: ملا حسینی
niceroman.ir

SAMANEH

تاج

به سمت پیست رقص رفتیم که هنوز نرسیده

راهمون توسط ماهان سد شد با احم نگاهش

کردم که با خونسردی گفتم:

خب خب دارم م بینم قوی که به م ن

دادی روزیرش زدی با احم و تعجب گفتم:

+ کدوم قول؟؟؟؟؟

-چه فراموش کار شدی قرار شد اولی ن نفر من

باشم که بات میرقص م با احم نگاهش کردم که

دستم رو کشید که پرت شدم تو بغلش صدای

پسره بلند شد : ماهان هنوزم که داری بهم

حسودی میک نی.....

پوزخندی زد و گفت:

واقعاً؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

به فیکشم حسودی م یکنه

بعد خندید و گفت:

برو منو نخندون میلا د..... تو مثل دلقک ت و باز

ی تاج و تخت م نی.....

[قلم: طلا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

SUMANE.H

انفجار تاج

و روش رو برگردوند و من رو هم ب ا

خودش کشتی د با خنده گفتم

: ایول شانسو تا چند دقیقه پیش داشتم پ یش کسی

قدم م یزدم که م یخواستم بدونم کیه؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

فشار دستش رو رو کمرم زیاد کرد و گفت:

بالاخره یا من تو رو م یکشم یا تو من و

دوباره زدم زیر خنده

حالا به پ یست رقص رسید بودیم دستاش رو دور کمرم حلقه

کرد هنوز هم اخم داشت من م دستام رو رو سینش گذاشتم که

صدای ش از بین دندون های قفل شدش به گو ش رسی

د

: دفعه دیگه بدونم ب ی خیر جای ی

رفتی یا به این قهوه ای (میلاد) نزدی ک شدی

(سرش رو خم کرد و) خودم شاهرگتو قطع

میکنم سرش رو بالا آورد و سرد و خشن ت و

چشمام زل زد.

_ فیلم زیاد دیدی ها.

+ تازه کجاش رو دیدی ...

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

-بر منکرش لعنت... آگه میشه یکم از من فاصله

بگیر؟؟؟؟؟؟؟؟

من و به خودش نزد یک تر کرد و ابرو ش رو

به مع نی نه بالا داد بعد از کم ی رقصیدن پ

یش بچه ها رفتیم که رایان ب ا چشمای به خون

نشسته دارم زد هر لحظه منتظر این بودم که

خرخرم رو و مثل آدامس بجوه ولی با قطع شد

ن آهنگ و صدای مهلقا خانم که ت و

میکروفون پ یچیده م یشد به سمت صدا

برگشت و من برای اول ین باریه دعای خیر به

جون مهلقا خانم کردم

- از همه اتون متشکرم که دعوت ما رو

پذیرفتین و قدم رنجه فرمودید امروز م فقط

برای مهمونی ساده اینجان یتیم و با خبر

نامزدی پسر م می خواستم سورپرایزتون کنم

و بعد به رایان و من چشم دوخت (پدر سوخته حرومت باش ه

دعام..... اصلا دعامو پس میگ یرم (رایان بلند شد و دست من رو

گرفت ناراحت ی تو چشمای تینا فاحش بود به سمت سک و رفتیم و

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

تاج

همه برامون دست زدن ن م ی دونم کدوم خری تو دهن این جم ع

انداخت :

ببوسش..... ببوسش

که همه هماهنگ شدن و من و رایان روت و

مخمصه انداختن که یه دفعه رایان رو

صورتتم خم شداما یه سانت به صورتتم

متوقف شد (خداروشکر صدای دست و

هورا تو فضا کرکننده بود بعد ازم فاصله گرفت چون رایان جلوی

من بود کسی متوجه نشد که اون منو نبوس ید و برای بوسه خیالی دست زد ن خخخخخ
خ

بعد از چند دقیقه به سمت جای قب لیمون رفتیم

و کنار ماهان رو مبل دو نفره نشستیم و به تینای

ناراحت ن گاه کردم م ن که میدونم رایان نگاهم

نمی کنه دلم نمیاد دل این دختر مو فرفری....

ناراحت و گرفته باش ه به خاطر همین صداش زد

م

: تینا..... آهای تینا خانم.....

با نگاه غمگین و حسودش بهم خیره شد و گف

ت

همون طور که پام رو رو پام م ینداختم و

دستم رو از پشت ماهان رو مبل میداشتم و

نگاه خیره ماهان رو به جون میخردم با

لبخند گفتم : ناراحت نباش

ما همو نبوسیدیمهمش برای تو.

وچشمکی براش زدم که از دو جا صدای

خنده اومد وک یا دیون هان جز این دوتا

رفیق خل؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

نشسته بودیم و باتینا چرت و پرت میگفتیم

که یه دفعه صدای شلیک باعث شد از جا بپری

م

صدای جیغ همه جا پیدیده بود و همه به فکر

فرار کردن بودن که دست تینای مبهوت رو گرفتم

و دنبال خورم کشیدم و پشت این آشپزخانه پناه

گرفتیم صدای گلوله ها گاهی وقت ها قطع می

شد و گاهی اوقات رگباری بود کلا ادمو سورپرایز

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

می کرد از جام کمی بلند شد م و دیدم تو سالن

افراد رایان و ماهان دارن به یه عده دیگه تیر

اندازه می کنن و کلا قصد آبکش کردن همو دارن

..... تا بالا خره تیراشون تموم شد و با مشت و

لگد به استقبال هم رفتن نگاه کردم و ماهان رو

پیدا کردم که یه آدم رو بلند کرد و زد زمین دست

خوش بابا دنبال رایان گشت م

که تینا با ترس گفت : را.ی..ان

تینا

*

وقتی دیدم بازوی رایان غرق خونه قال ب تھی

کردم که صدای صحرا کنار گوش م

اومد :

نترس اون با این زخما چیزی ش همیشه

تعدادشون کمه من میرم کمکشون تو همین جا

بمون و تگون هم نخور.

و به سمت بیرون دوی د و چقدر دردآور

بود عشقت جلوت زخمی باشه و درد بکشه و

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

لی تو نتونی بهش نزدی ک بشی و کنارش

باشی.....

..... صحرا خیل ی فرزب احرکا تی که ن
می دونم کنگ فو بود ی اکاراته یا شاید ترکی بی
از هر دو هر که رو سر راهش قرار می گرفت م
یزد ماهان ب ایه حرکت ارنج زد تو کمر یه مرد
س یاه پوش که صدای خورد شدن ستون
فقراتش رو شنیدم و عشق زخمی من در حالی
که از بازوش خون میچ کید با یه دست دیگش
مبارزه م یکرد که با قرار گرفتن مرد قوی ه یکل
ی روبه روش ترس کل وجودم رو برداشت مرد
خی لی ن ا مردانه بازوی ت یر خورده رایان رو
گرفت و تو دستش فشار داد که محکم چشما
م رو بستم و روزمین سر خوردم یه ندا درونم
میگفت : بلند شو اگه الان
شجاعت به خرج ندی عشقت رو دیگه هیچ
وقت ن می بینی با ترس چشمام رو باز کردم و
کیف دستی ایم رو باز کردم و کلتی که رایان بهم
داده بود رو در آورد م و از آشپزخانه بیرون زدم

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

و چون هرک ه درگیر مبارزه بود متوجه من

نشدن مقاب ل اون غول بی شاخ و دم ایستادم

و داد زدم:

ولش کن عوضی

و نشونه گرفتم و

با بستن چشمم ماشه رو کشیدم و چشم م رو باز کردم

به خاطر عشقم..... آدم کش هم شدم..... سریع

از بهت درآمد ام و به سم ت رایان دویدم که روی

زمین افتاده بود ب ا چشمای اشکی سرش رو تو بغل

گرفتم و گفتم:

رایان... رایان..... چشماتو باز کن رایان آگه

بمیری منم م یم یرم و با صدای بلن د

زدم زی رگریه که ماهان خودش رو به م ا

رسوند و کنارم نشست و گفت: اروم

باش.....

چیزیش نشده احتمالا در اثر ضعف و خونر

یزی ب یهوش شده.....

با جیغ گفتم:

این یعنی الان هی چی نیست ت

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

که چه دردی کشیده که بیهوش شده؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

+اینقدر جیغ جیغ نکن خوبم.....

با صدایش با ا

تعجب نگاش کردم که دیدم اروم اروم داره سر

جاش میش ینه سریع بغلش کردم که با صدای

خندون و مهربونی گفت:

یواش

اینبار داد صحرا بود که به گوش رسی دکه

در حالی که داشت با یه مرد گنده میجنگید

گفت:

آهای شمایی که میز گرد تشکیل دادین ی کیتون

بیاد کمک... راست می گفت ب یچاره تنها داشت

مبارزه م یکرد ماهان سریع از جاش بلند شد و گفت:

تا دادش کرمون نکرده... برم.....

و من هنوز مثل بچه کوالا به رایانی ک ه به

ستون تکه داده بود..... چسبیده بودم....

نمی دونم چند دقیقه طول کشید ولی بالاخره

همه جا اروم شد و فقط صدای نفس نفس

صحرا میومد ماهان که ککش هم نگزیده بود انگار

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

داشته با چنت الات خ یابانی مبارزه م یکرده و

همون لحظه صداس او مد:

رایان برای جدا کردن این کنه ازت کمک لازم داری؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

+تشکر داداش (من رو بیشتر به خود ش

چسبوند (این کنه بخوادم نمیزارم از من جدا

شه

(اخه مگه جذاب تر از این هم توی این دنیا

داریم)

صحرا *

با خستگی هممون رسیدیم خونه رایان چون

خونه ماهان داغون شده بود... قرار شد تا تع

میرات اینجا بمونه.....

همگی وارد خونه شدیم..... تینا زیر بغل رایان رو گرفت

بود و یه لحظه هم ولش نمی کرد... حتی تو ماشین هم

هر دو کنار هم عقب نشستن.....دیگه داره عقم

میگیره.....

مثل این تازه عروس دامادها هستن..... اوف...

بچه قلمه طلا حسینی
niceroman.ir

SAMANEH

انفجار تاج

انفجار تاج

ماهان : ت ینا بېرش رو مبل سه نفره دراز

بکشه

صحرا تو هم جعبه کمک های اولی ه رو

بیار.....

با غر گر گفتم : بله

شما هم اینج ا

بایستید و نظاره گر باشید و دستور بدی د

لبخندی زد و گفت:

چشم

چقدر دلم میخواد گلش رو جدا کنم ای

خدا.....

به سمت آشپزخانه رفتم و هر کا بینتی رو که باز

می کردم و مید یدم توش نیس ت با حرص به

هم می کو بیدم که صدای داد ماهان اومد :

صحرا زود ت ر

اها بالاخره پیداش کردم این رو چ ه خنگی گذاشته

اون بالا مثلا جعبه کم ک های اولیه است باید سر

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

SAMANEH

تاج

انفجار تاج

دست باشه..... رفتم رو کابینت و جعبه رو که تو

آخرین طبقه بود برداشتم

-اون بالا چیکار میکنی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ به

ماهان نگاه کردم که پشتم وایساده بود جعبه

رو نشونش دادم که گفت:

میگفتی پیام کمکت حالا هم بی ا

و دستش رو بالا آورد که دور کمرم بندازه و کمکم کنه

پیام پایین..... که پوزخند زدم و بایه پرش جلوش رو

دوتا پا فرود اومدم و

گفتم

: این قرطی بازی برای تو فیلمای

عاشقانه اس

و جلو چشمای خندونش زدم بیرون.....

ماهان اروم پیراهن رایان رو پاره کرد و رو به

تیناگفت

: اروم خون خشک شده کنار بازوش رو با دستمال خیس پاک کن و بعد یه

چیز مقاش مانند رو برداشتم تا قبل از این فکر می کردم موچی ن فقط

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

برای برداشتن ابرو هست نگو کاربرد های مهم تری هم داره ماهان

دوباره شروع کرد : رایان میلاد اول مهمونی بود

ولی اواسط مهمونی دیدمش تو چی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

دیدیش؟

رایان همین که خواست جواب بده ماهان با

ظرافت و سرعت ع جیبی گوله رو درآورد و

انداخت تول یوان آب دستم تازه

تینا یادش اومد جیغ بزنه منم چون فک رمی

کردم خی لی زشته نزدم زیر خنده.

ولی خدایی..... وضع یت مسخره ای بود موقع بخیه

زدن ماهان مثل کدبانوهای خ یاط خیلی ظریف ب

خیه زد تینا که چشمش رو گرفته بود و نگاه نم

یکرد رایان هم عین خیالش نبود انگار داشتن پیراهن

ش رو وصله میزدن نه گوشت و پوست تنش

رو منم برای خالی نبودن

نقشم دستمال پارچه ای رو برداشتم و رو

پیشانی ماهان کشیدم و گفتم

: آقای دکتر تبری ک م یگویم..... شما این عمل سخت و

زمان بر رو با موفقیت انجام دادین.....

بچه قلعه ملا حسینی
niceroman.ir

SAMANEH

تاج

نیکوستان

انفجار تاج

نوبل پزشکی حسرت داستان توانمند شم ارومی

خوره..... ب س یار مفتخرم که در کنار شما

بودم و عرق با ارزش شما رو گرفتم.....

این دستمال رو تو موزه ملی قرار میدیم.....

که تاریخ جوانمردی و زحمات شما رو

فراموش نکنه.....

هر سه تا شون م یخندیدن و ماهان در آخر

اضافه کرد

: مسخرکننده خودت رو مسخر کن..

با لبخند چ یزی نگفتم رایان هم از جا ش

بلند شد و گفت:

خب دیگه این بساطو جمع کن و برید بک پید.....

و به سمت راه پله رفت رو به تینا که با افتخار نگاه

میکرد کرد..... گفت م: فقط خاک تو سرت با این عشق بی

حسست این همه اشک تمساح خرج کردی ال کی دیدی عین چ

ی بلند شد بره بخوابه.....

بعد دستم رو با تأسف روی سرم گذاشت م و

گفتم:

بقلم: طاهر حسینی
niceroman.ir

SAMANEH

تاج

حیف دکتر که اینقدر سر این عمل عرق کردید و هر

سه خندیدیم ت ینا هم

سریع بلند شد و رفت طبقه دوم و ماهان در حالی

که داشت وسایل رو جمع میکرد گفت:

تو امشب یه چی زدی اینقدر شنگولی!!!!

خم شدم و دستام رو به زانوم تکه دادم و تو

چشمای مشکیش که چن دسانت با صورتم

فاصله داشت زل زدم و گفتم

: چرا نباید شاد باشم..... جناب سرگرد جهان بخ ش یه

دفعه آرامش تو چشماش طوفانی شد و اخماش رو تو هم پ

یچید با اخم ت و چشماش زل زدم و گفتم

: تو منو چی فرض کردی؟؟؟؟ حق نداری منو مثل رایان و بقیه

احمق فرض کنی..

از جلو چشمام بلند شد و وسایل رو روی میز

گذاشت و با خونسردی گفت: فرض نکردم

.....خب حالا کی میخوای چغل بیم و

کنی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

نیکرمان

انفجار تاج

پوزخندی زدم و از جام بلند شدم و بازوش

رو گرفتم که با خونسردی نگام میکرد و

گفت م

: بریم تو اتاقم حرف بزنیم و دستش رو گرفتم و پشت سرم کشیدم به در اتاق که

رسیدیم در رو باز کردم و داخل شدم و اونم پشت سرم وارد شد و در رو بست

به سمت بالکن رفتم و ب ه نرده های سنگیش تکه دادم اون هم با ژست های

همیشه جذابش به در بالکن تکه داده بود و گفت : خب تک لیف چیه ؟

همون طور که به باغ تاریک نگاه می کردم گفت م

: اگه حوصله اش رو داری یا گوشش نیدن

داری حرف بزنم؟؟؟؟؟ اومد و رو صندلی چو

بی بالکن نشست و گفت

: شروع کن.....

نفس اه مانندی کشیدم و شروع کردم:

فقط پنج سالم بود که به جرم خوشگلی از

خونوادم دزدیده شدم..... خانواده ام خانواده فقیر

ی بود..... درسته بابام باهام بد بود ولی به جاش

مامانم کمبود محبت

هامون رو جبران می کرد برای من و دوتا خواهر

دیگم مادری میکرد..... اوایل فکر می کردم

انفجار تاج

دزدیده شدم ولی وقتی فهمیدم با مقدار پول
دهن بابام رو بستن خونوادم رو چال کردم تو گورستان

قلبم.... از اون به بعد روزای سختم شروع شد....

سخت باهام تمرین میکردن و آموزش میدادن و اگه

ضعفی از خودم نشون میدادم وی انافرمانی میکردم

شکنجم می دادن نه جسمی بلکه روحی چون جسم

خوشگل م دلیل انتخابم برای ملکه شدن بود (موهای

سرکشم رو پشت گوشم دادم) هفده سال با حس

عقده و کمبود بزرگ شدم و با هر سخ تی حس انتقام

ت و وجودم پررنگ تر می شد قبل از اینک ه پیام

اینجا نقشه این بود که وقتی جای پام محکم شد

انتقام تمام چ یزایی که از م گرفتن رو ازشون بگ یرم

ولی وقتی اومدم اینجا همه چ یز فرق م یکرد س

یاست م ن

به تنهایی برای نزدیک ی به رایان کاف ی نبود اون یه

چیز قوی تر برای تینا کنار گذاشته بود (به چشمش

نگاه کردم و گفتم (قلبش رو..... وقتی فهمیدم تو پ

لیس ی اون دو تا کفتر عاشق رو بیخ یال شدم چ ه

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

بہتر کہ با یہ حرکت نابودشون کنم به ش نزدیک

شدم و گفت م

: من ن میخوام حریف ت شم..... میخوام شریکت شم حالا نظر

تو چیه ؟ از جاش بلند شد - من مشکلی ندارم مهم

بالا دستیامن که تو رو قبول کنن.....

+ مطمئن باش من خی لی به درد ت

میخورم.....

پوزخندی زد و گفت

: فعلا که داری من و

قربا نی م یک نی تا به انتقامت برسی!!!!!!!

و به سمت خروجی رفت پوفی کشید م و

دستام رو رو سرم گذاشتم و روزی ننشستم

..... خدایا کمک کن

تینا

*

نایس رمان
اروم در زدم که گفت

: بی ا

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

وارد اتاقش شدم که در حال پوشیدن پیراهن

نخی بود به سمتش رفتم و کمکش کردم

بپوشتش و در حالی که دکمه های پ

پیراهن جذبش رو میبستم گفتم:

حالت چطوره؟

+مثل همیشه.....

-دیگه درد نداری؟؟؟؟؟؟/

+نه نگران. من نباش..... خوبم.

-ولی نگرانتم.....دیشب کلی خون از دست دادی..

+صورتتم رو با دستاش قاب کرد (لازم

نکرده حالم بهتر از همیشه است.....

-میگم..... چیزه..... رایان

+چی میخوای؟؟؟؟؟؟؟؟

-)به چشماش نگاه کردم (میشه مامانم رو بب

بینم خی لی دلم براش تنگ شده؟؟؟؟؟؟؟ به

چشمم نگاه کرد منم تمام التماسم رو تو چشمم

ریختم که گفت:

با جعفر برو و سریع برگرد.

نیکرمان
niceroman.ir

لو بخار
تاج

انفجار تاج

رو پنجه پام ایستادم و خواستم گون ش

رو ببوسم که کمرم رو گرفت و با ی ه چرخش

مقصد عوض شد بعد از چن د

ثانیه که ازم جدا میش د گفت : بوسه گون ه

برای تشکر کافی ن یست.....

و از جلوی چشمای گردم ب یرون رفت

با جعفر خان به سمت خونمون رفتیم و قبل

از خارج شدن از ماشین همون تحدیدهای قبل

رو نوش جان کردم و از ماشین پیاده شدم به

سمت در خون ه

رفتم و زنگ خونه روزم که با صدای تیک

مانندی باز شد تازه نعمت دارا بودن از والدین

رو درک م یکنم درسته بابام و از دست دادم ولی

ما مانم نداشت حسرت چیزی به دلم بمون ه

وارد ح یاط شدم گل ه ای محمدی گل داده

بودن و درخت انار پر بار تر شده بود به سمت

چشم ه ای منتظر مامانم پ رکشیدم و تو

بغلش فرود اومدم مثل یه کبوتر بچه.....

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج
شب‌نم هم تنهامون گذاشته تا مادر

و دختری راحت باشیم

-مامان شب‌نم خوب بهت رسیدگی میکنه

? باهات که بد رفتاری نمی‌کنه؟ هان؟ آگه چیز

ی هست بهم بگو.....

+نه دخترم بنده خدا خیلی خوب و مهربونه

تو کارات چطور پش می‌ره؟ از کارت و

مکانش راضی هستی؟ آب و هوای اصفهان

چطوره؟؟؟؟؟؟

- (دروغ پشت دروغ) همه چی عالی‌ه مامان.....

ببخش خیلی با عجله اومدم نشد

سوغاتی بگایم.....

و مکالمون اثر روزمرگی به خودش گرفت و منم

بالاخره دلم راضی شد و فکرم راحت شد از بابت

مامان..... هرچه مامان اسرار کرد بیشتر بمونم

بهونم چیدم تا بالاخره خسته شد و گفت:

چی بگم وقتی اینجوری میگی؟

برای آخرین بار مامان رو محکم بغل کردم که مثل دفعه

قبل اشک هر دو مون سرازیر شد با چشم غره جعفر به

انفجار تاج

خودم اومدم و ب ا مامان خدا حافظی کردم و اون خونه رو
ترک کردم و دوباره به پیش زندانبان قلب م برگشتم بخوام
هم نمیتونم فرار کنم ی ا طولانی مدت ازش دور باش م

بگفته: ملا حسینی
niceroman.ir

صحرا*

از روی تخت بلند شدم بیشتر از ای ن خوابم نمی

بره... باید ببینم جوابش چیه؟ بعد از یه دوش

ده دقیقه ای یه شلوار جین مشکی بایه پ

یراهن سفید آستی ن پفی پوشیدم و موهام رو پ

ایین بستم از موهای بازم شدیداً متنفرم

نگاهی به ساعت کردم خیلی زود نیست؟ تازه

ساعت شیش شاید خوابه؟ بخیال از

اتاق بیرون زدم و خودم رو با گل و گیاهای گلخونه مشغول کردم مدت

زیادی نگذشته بود که صداشو با فاصله کم ی

پشت سرم شنیدم

: می بینم که ب خواب شدی.....

-من همیشه کم خواب بودم اینو باید به تو گفت!!!!!!

+من بلا استثنا ساعت پنج بیدارم...

انفجار تاج

- سرم رو بردم نزد یک صورتش (نما ز میخونی

آقا پل یسه؟؟؟؟؟؟؟؟ چیز ی نگفت و روی

صندلی نشست من م روبرو ش

-خب حالا چی شد؟ جوابشون چی بود؟

+اگه منفی باشه چ یکار میک نی؟؟؟؟؟

-به انتخابشون احترام میزارم (به سمت ش

گردن کشیدم (و لو تون میدم.....

+خب منم قصدت رو لو میدم.....

-من نگران اون نیستم..... با یه بشکن حلش میکنم.

+پس باید بگم با ابراز تاسف تو رو) به

چشماش نگاه کردم (پذیرفتن...)

با غرور گفتم:

-این که از اولشم مشخص بود (ها جون عمه

ی نداشتت کی بود تا صبح بیدار بود)

+خب حالا بیا نزدیک تر تا شرایط کار رو

توضیح بدم و نقش تو... چون کار ما ب ا تئاتر

فرق زیادی نداره

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

با هم پشت م یز نشس تیم و رایان جای

همیشگیش بود فقط تینا جاش خالی بود که

حس کنجاویم گل کرد و گفتم

: تینا ناهارن می خوره ؟

+ کی گفته؟؟؟؟؟ سهم تو هم میخورم.....

به سمت صدش برگشتم که دیدم تو

درگاه در قرار داره با لباس های بیرون پس جایی بوده

که دی رکرده ولی کجا؟؟؟؟؟؟؟؟ معمولاً تینا و رایان

همیشه با هم می

رفتن بیرون بی خیال این سوالها شدم و قاشق رو از رو دستمال برداشتم و غدام رو

خوردم *****

چند روزی همیشه خبری از این دوتا نیست.....

و تینا هم مثل من ازشون بی خبره.... با ای تفاوت

که تینا دلتنگم هست.....

رفتم سمت اتاقش..... همیشه دلم

میخواست بدونم تو اتاقش چی پیدا

همیشه..... حالا که نیست این بهترین فرصته.....

در اتاقش قفل بود ولی من خودم شاهک لیدم

..... با سیمی که آورده بودم اون قدر تلاش

کردم که بالاخره در باز شد حالا مشکل اینجاست

چطور باید قفلش کنم؟؟ بیخ یال این فکر وارد

اتاق شدم یه اتاق هم اندازه اتاقم با دکوراسیون

طوسی سرمه ای..... وارد شدم و در رو بستم

اول از همه زیر تخت رو چک کردم ولی برای دل

خوشی من یه برگه کاغذ هم نبود رفتم رو تختش

(اوه چه بوی عطری میدهد مردم به تخت شون

هم عطر میزنن (جلد بالشت رو باز کردم و

توشو گشتم اه این هم که هیچی توش ن

یست.....

تقریبا کتو ها تموم شده بود و داشتم میرفتم سمت

کمد که صدای پا اومد و بعد جلوی در متوقف شد

سریع دویدم پشت تخت و بایه چرخش رفتم و

زیر تخت قایم شدم در باز شد و اومد داخل (بیا

شانس قشنگ منه... همین الان برگرد ه

یه دفعه صدای اومد (دیوونه هم که

هست با خودش حرف میزنه)

-خب خب می بینم که به فضولچه طاق ت

نیاورده و اتاقم رو واری کرد ه

یه دفعه صورتش جل وی صورتم قرار

گرفت

-خی لی زشته بدون اجازه میای تو اتاق

کسی.....

و دستم رو گرفت و از زیر تخ ت برون آورد

برای اولین بار تو عم 22 سالم احساس

خجالت کردم ولی خیل ی پرو تو چشمش

زل زدم و گفتم

: حالا تو اتاقت ه یچ یم نبود..... خب البته تقصیر

خودت هم هست که همه چی رو از من پنهان می

کنی.....

-اولا که می دونستم سرک می کشی و همه

چیز رو جمع کردم و دوما هنوزت و کاری

واسم نکردی که باهات روراست

باشم.....

+چیکار باید کنم؟؟؟؟؟

نیکرمان
niceroman.ir

SAMANEH

تاج

نیکرمان

انفجار تاج

-یه فلشه که خیلی وقته میخوامش یه فلش

زرد 68 گیگابایتی.....

دست کردم تو یقم که با چشمای گرد

گفت:

داری چیکار میکنی؟؟؟؟؟

+اینو میخواستی دیگه

و فلشی که از لپتاپ رایان کش رفته بودم رو جلوش گرفتم -اره) از

دستم گرفت (جیب نداشتی باید اونجا میداشتی ؟

+ نه نداشتم

(و سرم رو کج کردم و یه لبخندش یطون بهش

زدم) اونم فلش رو گذاشت تو جیبش و گفت:

دیوونه

و بعد ازک می مکث گفت:

ازکجا فهمیدی من پل یسم؟ ازکجا فهمیدی من این

فلش رو میخوام؟ اینارو ازکجا میفهمی؟

-یواش.. یواش... از اونجا شک کردم چون یه خرده

رفتارهای ریزی داشتی.... مثلاًت و جمع با موبایل

حرف نمی زدی..... وقت ی کسی بهت نزدیک م

یشد لپتاپت رو م ی بستی..... و بیشتر اونجا مشکوک

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

شدم که تو خونت افرادت هم مشکوک بودن..... و
وقتی من که لباس بازی داشتم رو میدیدن سرشون
رو مینداختن پایین..... و من هم با همک لپتاپت و
چک کردن مسج هات و ایمیلت خودم رو ازای ن
شک خلاص کردم و به یقین رسیدم..... شاید
چیزای جزئی برای شما مردا به چشم نیاد ولی ما
دختر اخیلیت یزیم..... البته تعریف از خود نباش
ه من جور ی بزرگ شدم که به همه چی ز مشکوک
باشم و میدونی این حس شکاکیتم و حس ششم
الان داره چی میگه سرش رو به طرفین حرکت داد و من
با احم تو چشمات زل زدم و گفتم
: داره میگه توی عوضی داری ازم سوءاستفاده می کنی
و وقتی کارت تموم شد و ب ه ترفیع درجه رسیدی
منو مثل همون رایان احمق میندازی گوشه زندان کلت
طاووس نشان نقرم رو در آوردم و به سمتش نشونه
گرفتم و همون طور که ه

دورش میچرخیدم ادامه دادم :

و من هم وقتی فهمیدم همیشه به پل یس جماعت اعتماد
کرد تصمیم گرفتم افتخار خلاص کردنت رو داشته

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

با حرص به سمتش برگشتم و یقش رو گرفتم و تو
چشماش زل زدم + تو هم باید همه چیز رو بهم بگی و
چیزی ب ینمون مخفی نمونه..... حالا هم بهم بگو
عاقبت من ته این بازی چیه ؟ - مطمئن باش تو این
بازی خودم مراقبتم و ته این بازی تو آزادی که هر کار
ی دل ت میخواد کنی.....

یقش رو ول کردم و گفتم

: آزادی

(پوزخندی زدم (حتی نمی دونم با کدوم

(ز) نوشته همیشه که بخوام معنیش رو

بفهمم

-من بهت میگم با کدوم ز نوشته میشه

تینا

*

از دلتنگی دلم میخواست قلبم و از سین م در

بیارم و تکه تکه اش کنم کل عمارت رو و جب به

وجب راه رفته بودم و با ای ن کارم پام خسته

شده بود و دلم تنگ تر به سمت اتاق رایان رفتم

نیکرمان
niceroman.ir

SAMANEH

انفجار تاج

انفجار تاج

یه مدته که به خاطر دلتنگی تو اتاقش میخوابم

وارد اتاق شدم و به خاطر خستگی رو تخت

ش و با بغل کردن بالشش بیهوش شدم

چشمام رو اروم باز کردم..... اوف..... چقدر

خسته بودم..... تو جام نشستم که یه دفعه نیم تنه

لخت رایان که داشت پیراهن مشکیش رو در می

آورد جلوم نمایان شد و نمی دونم چرا یه دفعه جیغ

زدم که با خنده گفت:

هیش..... اروم..... میدونم از دیدن من زیاد هیجان

زده شدی ولی مردم الان خوابن خانم و با مکث ادامه

داد:

تو که تا الان خواب بودی حالام بگیر بخواب.....

از جام بلند شدم دلخور بودم از دستش اون از رفتنش که بهم خبر نداد اینم از برگشتنش که داره سر به سرم میزاره و

به فکر حال خراب و دل تنگم نیست اروم گفتم:

من دیگه میرم شب خوش که

بازوم رو گرفت و گفت:

کجا؟ گفتم بگیر بخواب.....

با حالت اخم و قهر گفتم

: تو کی هستی که به من دستور میدی؟ اصلا به تو چه که کجام

یخوابم؟

رو به روم ایستاد و گفت:

حالا چته؟ چرا بغض کردی؟

پوزخندی زد و گفتم

: ن می فه می..... تا وقتی که به درد من دچار نشی ن می فهمی.....

و کنارش زد که پشت پیراهنم رو گرفت و من

رو از پشت بغل کرد و گفت:

وقتی میگم باید اینجا بخوابی یعنی باید ب ه

حرفم گوش کنی

با زور از تو بغلش ب یرون اومدم و گفتم:

نمی خوام پ یش یه آدم بی حس

باشم.....

که یه دفعه کلت طلایش رو بالا آورد که دهنم

بسته شد خیلی جدی اومد جلوم و با کلت رو سر

شونه راستم رو نوازش کرد و گفت :

از این به بعد تو غلط میک نی ج ز تو بغل

من بخوابی و بالشتت به ج ز بازوی من

باشه.... ش یر فهم شدی؟ با اخم گفت

م

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

: حالا دیگه رو من اسلحه میکشی ؟ سرش رو

کج کرد و خسته نگام کرد -ب بین من لطافت

بلد نیستم عادتم شده برای به دست آوردن

خواستم اسلحه بکشم)انگشتش رو رو گونم

کشید (دیگه لجبازی نکنخستم منم

تو چشمای اقیانوسی ارومش زل زدم و چ یزی

نگفتم

دستم رو گرفت و به سمت تخت رفت منم کنارش رو تخت دراز کش یدم و دستاش

رو دور کمرم حلقه کرد اروم پرسیدم

: این چند روز کجا بودید ؟

-یه تسویه حساب با میلاد داشتیم نمیشد بیاد

بزنه و نخوره.....

اروم دستش رو تو موهای فر فریم فرو کرد و

گفت:

دلم برات تنگ شده بود

+من بیشتر ر

-من خیی لی بیشتر ر

همگی پشت م یز نشسته بودیم به ج ز

صحرا که هنوز ن یومده بود و مشغول خوردن صبحانه بودی م که

رایان گفت

: من میخوام با تینا عقد کنم.....

یه دفعه لقمه تو گلو م گیر کرد که با ی ه لیوان

آب حل شد بعد دستم و روگرفت و گفت:

نمی خوام به گوش مامانم برس ه چون

میدونم مخالفت میکنه و حوصله سر و کله

زدن باهاش روندارم میدون م ماهان تو چیز

ی نمیگی ولی ن میخوام صحرا

بفهمه.....

-چرا صحرا نباید بفهمه؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ من

حسود و بخیل جمع هستم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ همه به

سمتش که تکه زده بود به درگاه و با یه اخم غلیظ

نگامون میگرد برگشتیم بابا این دختره مثل روح

میمون ه همه جا پیداش میشه ماهان اروم گفت:

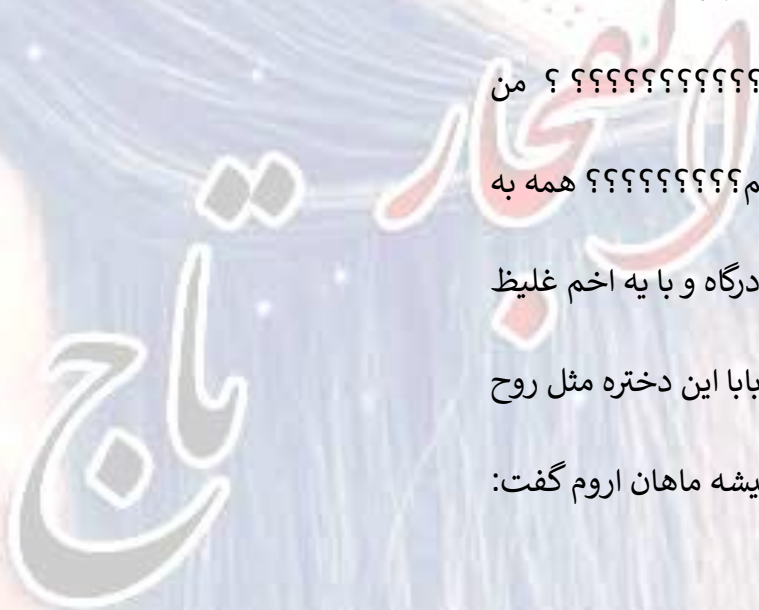
صحرا.....

صحرا دستش رو بالا آورد و گفت

: دیگه بسه بی احترامی هم حدی داره شما همتون

همه چیز روز از من مخفی میکنی ن فکر می کن ی ن

بقلم: نیا حسینی
niceroman.ir



نفهم؟ در ضمن آقا رایان من خبرچین مامانت

نیستم (رو کرد سمت من) تبریک عروس خانم

خدا به ت صبر بده.....

و از سالن زذب یرون رایان بلن د شد که دنبالش

بره که ماهان جلوش رو گرفت و گفت برش م

یگردونه و همون لحظه صدای بلند گاز موتور پ

یچی د ماهان دوید دنبالش و من نگاه رایان کردم

که بابا احم به جای خالی صحرا زل زده بود

اروم بهش نزدیک شدم و دستش رو گرفتم که

گفت

: خانوادم به این دختر بد کردن حالا خودم دارم حالش رو بدت ر

میکنم..... این همه آدم کشتم ولی فقط برای بازی ای که با این دختر

کردم عذاب وجدان دارم.....

-رایان این تقصیر تو نیست خانواده تیه

اشتباهی کردن تو جبران کن بزار آزاد

باشه..... معلومه اون هیچ حسی به تو نداره

+نمی دونی اگه ازادش کنم دشمنم از این

دنیا ازادش میکنن.....

راست میگفت.....

انفجار تاج
زندگی اینجا پ یچیده تر از اونیه که فکر می کردم

صحرا *

بگفته: ملا حسینی
niceroman.ir

دلم گرفته بود کل دنیا از من ب یزارن..... مگه من
حق کی یو تو این زندگی خوردم که حق برای زندگی کردن
ندارم..... اشکم و ب ا

دست چپم پس زدم و بیشتر گاز دادم، کیلومتر سنج یه عددی بین 150 , 160 رو نشون م یداد که یه دفعه یه ماشین

زرد رو کنارم حس کردم و بعد صدای ماهان

یا همون کیان جدید تو گوش م پی چی د

: صحرا بزن کن ا ر

داد زدم

: برو دلم نم یخواد ه یچ آدمیزادی رو ببینم

و سرعتم رو بالاتر کردم که ت و

چند ثانیه ازم سبقت گرفت و پ یچید جلوم ن می دونم

با چه سرعتی ترمز گرفتم و لی

چون سرعتم خیلی بالا بود با ماشین برخورد کردم و از رو موتور

پرت شدم رو کاپوت ماشین که سریع از ماشین

پیاده شد و اومد سمت من که ب ا بدن درد رو

آسفالت نشستہ بودم خواست نزدیک تر بشه

که گفتم

: بهم نزدیک نشو..... همه ادما آفریده شدن تا ب ه من

آسیب بزنن. و سرم رو پایین انداختم و ادامه دادم:

خودم از همه بدتر به خود م

آسیب میزنم با اعتماد به

اوننا.....

و نا خدا گاه اشکم چ ک ید اولین قطرش که روی کف

دست زخمیم افتاده بود رو به ش نشون دادم و

گفتم:

میدونی این چیه؟؟؟

وقتی آدم دلش ت یکه تیکه میشه و خون ازش

چکه م یکنه اون قطره های خون از طریق

چشم آدم ب یرون میریزه ت اخونریزی

داخلی نداشته باشی.....

کنارم نشست و اروم بغلم کرد و گفت:

انگار فراموش کردی که من خوب ب خیه میزنم.....

تمام تکه ه ای قلبت رو خودم ب خیه میزنم.....

+ولی بازم مثل روز اولش نمیش ه

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

SAMANEJI

انفجار تاج

انفجار تاج

-از نظر پزشکی کی هم اونجایی که جو ش

میخوره پوست کلفت تر از ب قیه جاه ا

میشه پس غیره ممکنه دوبار از یه ج ا ضربه

ب خوری.....

اروم اشکم رو پاک کرد و گفت

: تو برای هر که میشناستت مظهر غروری و

میخوام همین جور هم بمونی پس هر وقت دلت

گرفت آغوش من به روت بازه و پیراهنم آماده پاک

کردن اشکاته لبخند کوچ کی زدم و گفتم : الان دلم

گرفته.....

اومد کنارم نشست و دستاش رو از هم باز کرد و

با یه لبخند آرامش بخش گفت:

پس بفرم ایید تا سرد نشده.....

خندیدم و سرم رو گذاشتم رو سین ش

باور کنید به پنج دقیق هر نکشید که صدای بوق

ما شین اومد اخه کی جز ما دیوون هر ها میاد تو

این برهوت:

بلند شیم ک هر

انگار خدا هم آرامش منو نمیخواد.....

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

همون طور که به سمت پورش م یرف ت

گفت

: چه ربطی به خدا داره؟؟ بنده خدا

نمیخواه.....

منم به سمت موتور رفتم و کشیدم ش کنار

مرد راننده با چشماش قورتم داد هم چون لباس

مناسب نداشتم و روسری نپوشیده بودم هم

چون موتور به اون بزرگی سوار شدم ولی بالا خره

رفت ماهان (نمی دونم بهش بگم ماهان ی ا

کیان..... اوف) با اخم از ماشین پیاده شد و گفت

:

وقتی با عجله از خونه میزن ی بیرون همین میشه

ش یطونه میگفت پیاده شم چشاش رو از کاسه

در بیارم

-همه که مثل تو نیستن با یه هوری توی ه

خونه زندگی م یک نی و مثل یوسف پیامبر رفتار

میک نی.....

با اخم گفت:

بگم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

پس خوشت اومده با

چشاش خوردت

ناباور از حرفش گفت م

ن ه :

- پس از این حرفها دیگه جلوی من نزن.....

حالا هم بیا سوار ما شین شو به ی کی از

بچه ها میسپارم موتور رو بیره.....

+کجا من عمرا برگردم به اون خونه.....

-پس کجا میخوای بری؟ بیا سوارش و

لجبازی نکن.....

+هرگوری که از اون خاندان دور باشم

-حالا فعلا بیا سوار شو اصلا میبرمت یه جای

دیگه..... خوبه؟ اروم رفتم و تو ما شین

نشستم و اون هم کنارم نشست و کلاه ک پی

مشکی ای که هر آرم نایک روش بود رو سرم

گذاشت و حرکت کرد نزدیک یه پاساژ نگه

داشت و رفت پایین و منم فقط به زخمای کف

دستم نگاه میکردم و زانوم رو می تکوندم که

دوباره کنارم نشست و یه ساک کاغذی رو پام

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

گذاشت و وقت ی نگاهم رو به خودش دید

گفت:

اونجایی که م یریم بدشون میاد از بی حجابی

خبری از عمارت و مکان لوکس نیست.....

خبر از دست دادن و لمس مردا هم نیست.....

با دهن ک جی گفت م : اه

چه بد من نمیتونم

بدون لمس دستات و بغل کردنت زندگی ی

کنم.....

و آخرش اضافه کردم:

بچه پرو انگار صبح تا شب تو بغلش م

خندید و گفت:

خواستم فقط شرایط رو

توضیح بدم اگه مشک لی داری برگردیم پیش رایان

+نه اختیار داری تو هم دیگه حق نداری بری

اونج ا -چرا

+چون آقا داره مزدوج میشه و میخواد ب ا

خانومش تنها باش ه متفکر نگام کرد و گفت:

-راست میگ ی

بچه قلم: طلا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

+من همیشه راست م یگم.....

و راه افتاد و بعد از چند دقیقه زیری ه درخت

کنار یه خونه چهارصدمتری نگ ه داشت و

گفت خب لباس بپوش بری م با حرص نگاه مانتو

مشکی کردم و گفتم:

چنان میگی لباس بپوش که انگار الان

لختم.....

خندش رو خورد و چیزی نگفت حالا اگ ه

رایان بود با این همه غری که من میزد م حتما

کلم رو م یکنند.....والا لبا س رو پوشیدم

که من رو به سم ت

خودش برگردون و شال رو رو سرم بهت ر

درست کرد و گف ت : یعنی خوشم م یاد

گونیم بپوشی بهت میاد اصلا لازم

نیست واسه خرید برات

وقت گذاشت

و از ماشین پ یاده ش د

الان ازم تعریف کرد یا گفت گونی پوشیدم

از ماشین پیاد شدم و کنارش ایستادم اونم هم در زد و هم ماشی ن رو قفل کرد بعد از چند دقیقه در باز شد و

انفجار تاج

یه پیرزن خوش پوش و مرتب که معلوم بود تو

جوونی هلوپی بوده برا خود ش جلومون

قرار گرفت ماهان با لبخن د بغلش کرد و گفت:

سلام عزی ز

-سلام کیان جان چه عجب به ما سرزدی

+عزیز تو که می دونی تو ماموریت م

-اره مامانت گفت (با لبخند به من اشاره کرد

(این خانوم خوشگله کیه؟؟؟؟)

بالاخره فرست شد کرمم رو بریزم ب لبخند دلن شینی

دستش رو گرفتم و بوسیدم..... و هر دو با

چشمای ورقلمبید ه نگام م یکردن که دهنم رو باز

کردم : م ن صحرام عزیز جون من و کیان هم و

میخوایم و کیان گفت اول باید بیا م دست بوس شما

وقتی شما پسند کردی ن منو به مامانش اینا معرفی م

یکن ه یعنی ت یر م یزدی خون کیان درن می اوم د

مامان بزرگه گفت : به به..... مگه میشه

همچین دختر خان می رو نپسندید..... بیاید داخل

پاتون خشک شد (به جون خودت ما خی لی وقته

میخوای م بیایم تو ولی عین دروازه بان جلو در

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

ایستادی (و خودش زود تر رفت داخل صدای ک یان

ب ه صورت آرامش قبل از طوفان اومد : به خدا

ریختن خونت حلاله الان مامان بزرگم کل خاندان رو با

خبر میکنه

با خنده و مسخره باز ی گفتم:

+چه اشکال داره عزیزم؟؟بالاخره که همه

میفهمیدن تازه شما یه چیزی میگید.....

اهان در کار خیر حاجت هیچ استخاره

نیست.....

و جلو تر ازش حرکت کردم که دیگه چیزی نگه.....

یه حیات نق لی و با صفا..... با یه حوض آبی فواره دار و گل های شمعدونی

..... یه الاچیق که سایه بونش درخت انگور قرمز بود و یه تخت چوب

ی زیرش.....خونه ای که شیشه های رنگی داشت.....

تا قبل از دیدن اینجا فکر می

کردم نسل این خونه ها منقرض شده.....ولی گویا اشتباه فکر می کردم اروم رو

تخت چوبی نشستیم و مامان بزرگه رفت چایی ب یاره که صدای زنگ گوشی ک

یان اومد (اینجا ک یان اونج ا ماهان (گوشی آیفون آخرین مدلش رو دراوردم و

جواب داد

انفجار تاج

+.....

-پیشم نشسته

+.....

-هرکاری کردم لجباز خانم قبول نکرد بیاد عمارت

.....منم اوردمش هتل) و به من که مانتوی مشکیم

رومی نداختم رو شلوار جینم نگاه کرد)

+.....

-اگه راضی شد میارمش رایان ولی خیلی

لجبازه فکر کنم باید دنبال خونه براش

باشیم.....

+....

-جاش امنه خودم هم هی بهش سر

میزنم جای نگران ی نم یمونه.....

+.....

-فعلا و گوشیش رو قطع

کرد

چشمم خورد به مامان بزرگه که یه سین ی بزرگ

تو دستش بود و رفتم کمکش که

نگام کرد و گفت:

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

سینی رو رو تخت چو بی گذاشتم وکنار کیان نشستم که کیان گفت:

عزیز جون میخواستم اگه امکانش هست چند روزی

صحرا اینج ا بمونه

-اشکال نداره عزیزم قدمش رو چشم و ل ی

مامان باباش چی خونوادش میدونن ؟ یه دفعه

یکم محزون شدم و گفتم:

راستش رو بخواین عزیز جون به خاطر مرگ

مادر و پدرم تو تصادف هفته پ ی ش که

خدا بیامرزتشون مزاحم شما شدی م من چون

تنهایی میترسیدم اقا کیان گفت مزاحم شما بشی

م

-خی لی متاسف شدم روحشون در آرام ش

باشه عزیزم تا هر وقت بخوای میتونی

بمونی.....

لبخندی زدم و تشکر کردم که صدای در اومد

مامان بزرگه با لبخند گفت:

کیان در رو باز کن مامان بابات ن

انفجار تاج

چه مامان بزرگ پ یش فعالیه..... کیان راست می
گفت خبر تو دهنش خ یس ن میخوره کیان یه نگاه برز
خی بهم انداخت و رفت در رو باز کرد.....

و همون لحظه یه زن و مرد حدودا پنجاه ساله
و یه دختر چشم مشکی بیست ساله وارد شدن
و مشغول احوال پرس ی شدن منم به
احترامشون ایستادم کیان بیشتر به باباش رفته
بود

و بالاخره مامانش روبروم ایستاد با همون لبخن دلبرام
بهش سلام دادم که گفت:

سلام عزیز من نگینم مادر کیان دستم رو
تو دستش گذاشتم و گفتم:

خوشبخت ام.....نگی ن خانم... صحرا ام.

و بعد اشاره به دخت ر

کنارش کرد و گفت:

اینم دخترم ک یمیاس

بال بخند سلامی داد که بهش جواب دادم و برای

سلام به بابای کیان پیش قدم شدم اصلا آنقدرم

تین و خانم شده بودم که کیان کف کرده بود بله آقا

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

باید بفهمه م ن از این چیزها هم بدم ولی رو نمی

کنم ماما کیان که کنارم نشست گفت : تو و

کیان کجا با همدیگه آشنا شدین ؟ نمی دونستم

چطور جوابش رو بدم پ س سعی کردم بپ

یچونم ش : تو ماموری ت

چطور ؟

+ کیان خان تعریف نکردن ؟) و با عجز ب ه

چشمای خونسرد و بدجنس کیان نگاه کردم)

- چرا تعریف کرده میخوام از زیونت و بشنوم

(کیان با تعجب نگای مامانش کرد اینا اصلا

خانوادتا پ لیسن الان هم من دارم بازجویی

میشم)

+ حقیقتا من و آقا ک یان همکاری م

- تو هم پلیسی ؟

+ نه ولی با پلیسا همکاری میکنم

- همکاری در چه عرصه ای؟

به خدای خود منو سلاخی کنه با اون نگاه مو شکافان ش خدا رو

شکرک یان دهن باز کرد:

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

مامان جان...دیگه کافیهصحرا خانم یکم خست ن و به

من اشاره کرد

- بفرمایید تا اتاق رو نشونتون بد م

و از جاش بلند شد منم با یه با اجازه گفتن پشت سرش

رفتیم همین که رسیدیم داخل اتاق در رو بستم و با صدای

ارومی گفتم : بابا من غلط کردمگوه

خوردم.....

-بخور..... بخور..... نوش جونت فقط با نون بخور

سیرشی.....

با اخم گفتم:

کوفت چرا لال شده بودی؟؟؟؟؟؟ -

گندیه که خودت زدی و باید جمع کنی و

به سمت در رفت و گفت:

میخوام برم وسایلات رو بیارم..... اگه پشیمونی برت گردونم؟؟؟؟؟

+بریم من اصلا قهر کردن بهم نم یاد و

جلوش راه افتادم

اونم خندید و چی یزی نگفت وقتی اومدی م

بیرون همه تعجب کردن تا کیان شروع ب ه

حرف زدن کرد:

نیکرمان
niceroman.ir

SAMANEH

انفجار تاج

انفجار تاج

عزیز جون من م یرم صحرا خانم رو برسونم و از اون ور برم به کارم

برسم خیلی خوشحال شدم دیدمتون مامان بزرگه گفت:

صحرا جان کج ا

میخواوی بری؟؟ ه مین جا بمون - ممنون ولی

تصمیم گرفتم برم پی ش عموم تو

شهرستان بازم ببخ شید مزاح م شدم.....

+این چه حرفیه مزاح می

و فیلم هندی شروع شد و کیان رو دست ت به

دست میچرخوندن و بغل و بو س میکردن

تینا

*

کنار رایان نشسته بودم اروم دستش رو گرفتم

و گفتم:

بخور..... با غذات بازی نکن

خواست حرفی بزنه که صدای ماهان اومد

بی معرفتا بدون ما شروع کردن.....

و صدای صحرا بعدش اومد:

تک خورن دیگه.....

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

با لبخند به سمت شون برگشتم و از جام بلند
شدم و به سمت صحرا رفتم و یه دفعه محکم
بغلش کردم و گفتم:

ترسوندیمون دخت ر صدای

ماهان دوباره اومد:

تینا خانم اروم تر پرس شد ب یچاره با

اخم نگاهش کردم و گفتم:

خودش اعتراض ن میکنه تو شدی وکیل وس یش

صحرا اروم ازم جدا شد و رفت سرم ی ز نشست کنار

رایان و با غرور و جدی گفت:

خب منتظرم.....

رایان خندید و گفت:

خدایی تو اصلا به دخترا نپردی....

و بعد مکثی جدی گفت:

معذرت -

معذرت چی ؟

+معذرت می خواهم.....

صحرا از جاش بلند شد و سر جای همیشگیش

یعنی پیش ماهان نشست و من گفتم:

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

صحرا تبریک میگم تو اولی ن کسی هستی

که رایان ازش معذرت خواهی

کرده.....

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

ناهار در صلح خورده شد که

رایان گفت:

خب بچه ها از اونجا که الان همه دور همیم با

یدیه موضوع رو بگم و اون هم این که فردا که

من و تین عقد کردیم برای ماه عسل

میریم.....

ماموریت.....اونم چهارتایی.....

با تعجب ب ه

رایان نگاه کردم که دستم رو گرفت و

گفت:

ببخشی د عزیزم ولی مجبوریم ای ن زیر دستای

پخمه من از پس هیچ کاری ب رنمیان.....

اشکال نداره..

که ماهان پرسید:

انفجار تاج
هدف کیه ؟ و

صحرا اضافه:

کرد نقشه چیه ؟

**

نگاهی به لباس شیری تنم کردم صحرا ب ا

لبخند نگام کرد و گفت:

خیلی خوشگل شدی و به سمتم اومد و مو هام رو پریشون

تر کرد و به صورت فرق وسط باز کرد و تاج گل ارکیده

خوشگل س فی د رو رو سرم گذاشت دیگه تقریبا همه

میدونستن صحرا عاشق گل ارکید س اونم بنفشش

اون قدر که سر پسر ا غرز د چرا ارکیده بنفش نخر دید که

ماهان ب ا

یه تل موی ارکیده بنفش غافل گ یر ش کرد

از این بابت خوشحالم که هر دو هم و دوست

دارن ولی از این بابت ناراحتم ک ه به روی هم

نمیارن صحرا گفت:

آماده ای دیگه بریم که عاقد اومده سرم رو تکون دادم و

صحرا برام در رو باز کرد از در که رفتم بیرون دوباره یاد

بچه قلعه ملا حسینی
niceroman.ir

SAMANE-I

تاج

نیکو رمان

انفجار تاج

مامانم افتادم حسرت اینکه چرا امروز پیشم نیس

ت حسرت نبود باب ا حسرت تنهایی

ولی حضور رایان دلم رو سرشار از شادی و عشق می

کرد نم ی دونم کی کنار رایان نشستم ولی همین ک

ه کنارش نشستم یه لحظه مکث کرد و اون لحظه لحظه

ای بود که رایان دستم رو گرفت و بهم قوت قلب داد

بعد از اون همه چی رفت رو دور تند جوری که حالا

دستم رو جلوی رایان گرفتم تا حلقه رو تو دستم بندازه

در حالی که الان زن

رسمیشم وقتی انگشتر رو

داخل انگشتم انداخت دستم رو گرفت و

بوسید من هم انگشتر رو تو انگشت ش

انداختم که صحرا به سمتم اومد و اروم بغلم

کرد و گفت:

مبارک باشه عزیزم

بعد جعبه ای که دستش بود رو به سمت م

گرفت و گفت

: قاب لیت رو نداره

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

بازش که کردم چشم خیره موند به الماس های درشت

گردن بن د

(قابلم رو نداره؟؟ با این میشه پنجاه نا مثل من رو خرید) تشکر

کردم..... به رایان هم یه ساعت رولکس داد ماهان با لبخن د تبر

یک گفت:

خب دیگه زن داداش از همین الان بهت تسلیت میگم که رایان

به سمتش تی زشد و اسمش رو صدا زد که انفجار تاج سمانه

حسین ی

گفت :

آقا دوماذ منظورم این بود که به بدبختی

هاش تسلیت میگم.....

من و صحرا اروم خندیدیم که ماهان گفت

:

بفرمایید قابلتون رو نداره

با تشکر ازش جعبه رو گرفتم یه ست دست بند زنانه و مردانه

که مال من اسم رایان رو داشت و مال رایان اسم من رو داشت

و روی هر دو یه جمله نوشته شده بود***** دنیا با بیگ

بگ به وجود اومد و عشق ما با انفجار قلبمان***** رو به

ماهان گفتم:

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج
خیلی قشنگ ه

-مبارکتون باشه در ضمن جمله سفارش رایان

خان هست

با لبخند نگاه رایان کردم که صدای صحرا

مزاحم نگاه عشقولانمون شد

بچه ها کی میخوان حرکت کنی ن

ماهان که در مسائل عشقی انگار سر

رشته بیشتری داشت گفت:

خب.....خب.....

صحرا خانم بهتره بریم برای شام امشب نخود

سیاه بخیریم تا این دو قناری عاشق کمی برای

هم چهچه بزنن.....

صحرا هم برام ابرو هاش رو بالا داد و گفت

:

بزار برم لباسم رو عوض کنم بریم وقتی رفت

ماهان رو به رایان گفت : من و صحرا میریم

خونه من هر وقت خواستین حرکت کنین من

و صحرا خودمون رو م یرسونیم رایان زد رو

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

SAMANEH

تاج

انفجار تاج

دوش ماهان و تشکر کرد که ه صحرا از راه ر

سید اروم او مد و بغلم کرد و با ماهان سوار

پورش شدن و برامون بوق خداحاف طی زد ن

رایان دستم و گرفت و گفت از ارتفاع ک ه نمی
ترسی با اخم گفتم:

برای چی میپرسی ؟

که یکدفعه خم شد و من رو رو دوت ا

دستاش بلند کرد و گفت:

برای این پرسیدم ؟

اروم گونه اش رو بوس یدم و گفتم:

نه چرا

باید از این ارتفاع بترسم

-اینجا ترسناک نیست رو پله ها ترسناک همیشه

+تو که باشی ترس بر ای من معنا

نداره.....

با حس حرکت چیزی تو مو هام دستم رو بردم

تو مو هام که یه دفعه از خواب پریدم فکر می کردم

یه جونور بزرگ تو م و هامه ولی با دیدن لبخند

رایان تازه دوهزاریم افتاد با خنده گفت:

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

ببخشید عزیزم ترسی دی؟

+نه من معذرت می خواهم یکم طول

میکشه عادت کن م

-اونقد بغلت م یکنم تا زود عادت کنی

(و دستاشو از هم باز کرد که سرم رو

گذاشتم رو شونش)

صحرا *

دستمو به کمرم زدم و گفتم:

اخه من چطور با این لباس و شلوار بخوابم؟

-به من چه.....من فوضول نیستم و نم ی خوام بدونم

+باید بهم میگفتی قراره اینجا بمونم پوفی

کشید و گفت:

بیا بریم بهت لباس خودمو بد م

+نمی خوام برو برام لباس بخر.....

-حال ندارم خودت م یخوای بری برو بخ ر با

حرص نالیدم :

بچه قلعه ملا حسینی
niceroman.ir

SAMANEH

تاج

انفجار تاج

+باش همون لباسای خودتو بد ه به سمت اتاقش

راه افتادیم..... این خونه خونه قبل نبود که ت یر

بارون شده بود

این یه تقریبا پنت هوس تو یه بورج بیست

طبقه است.....

وارد اتاقش شدیم یه اتاق س فید-مشکی

شیک کمد لباسش رو باز کرد و از بی ن اون همه

لباس یه شلوار ورزشی مشکی و یه هودی

خاکستری به سمتم گرفت و گفت اینا لباسای

ت میزن لباسا رو از دستش گرفتم و گفتم

باشلواره یه جور سرم یکنم ولی شرمنده (هودی

رو سر جاش گذاشتم و یکی از رکابی های

سفیدش رو برداش (با ای ن اپز میشم

و به سمت اتاقی که قرار بود

شب اونجا سرکنم رفتم یه اتاق بنفش

سفید انگار واس من بود اصلا.....

بقلم: طاهره حسینی
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

لباسا رو پوشیدم و رفتم بیرون که دیدم ت و

آشپزخونس و با جدیت داره یه گوجه بیچاره رو

حرفه ای برش میزنه یه دفعه

گفت:

-آشپزی بلدی؟

+نه

-پس بیا یه چی از من یاد بگیری

+نمی‌خوام

-شوهرگ یرت ن میاد!!!

+میخوام نیاد.....اونی که منو برای شکم ش

میخواد بره با آشپز ازدواج کنه

با لبخند گفت:

زود باش من به ک سی که

کمک نم یکنه غذا نمیدم

و تخته و چاقو رو به سمت حل داد و گفت:

کاهو ها رو خرد کن.....

چاقو رو برداشتم و شروع کردم و گفتم:

بچه قلعه ملا حسینی
niceroman.ir

رو بچار تاج

انفجار تاج

حالا آقای آشپز باشی چی برامون دار ی مییز

ی -همبرگ ر

سرم رو تکون دادم و تازه یادم افتاد و

رو کردم بهش و گفتم :

راستی فلش رو برات آورد م باش

یظنت نگام کرد و گفت:

نکنه تو گاوصندوق خانمانه ات گذاشت یش ؟ با

چشمای ریز براش خط و نشون کشید م و گفتم:

نه این بار جیب داشتم.

شب بعد از شام فلش رو بهش دادم و ب ا هم

چکش کردیم به قول ماهان چیز ب ه درد بخور

ی توش پیدا نشد و مدرک درست و حسابی ای

نبرد شب وقتی داشتم میخوابیدم همش به

این فکر میکردم که چرایه دختر ساده ب ا قیافه

معمولی از من برد ؟؟؟؟؟ چرا رایان عاشقش

شد؟؟؟؟ چرا من تو همچ ین روز ی نباید ازدواج

میکردم ؟؟؟؟ و در آخر چرا ماهان یا همون کیان مثل

یوسف پیامبر میمونه در عین جذابیت و خوبی

نگاهم نم یکنه ؟؟؟؟

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

+کیان به رایان بگو چمدون من یاد ش

نرھ

-بهش گفتم..... در ضمن مگه قرار نشد نگی کیان

+خب حالا ماهان خان

-آخرش تو منو لو می دی

+غر نزن حواسم هست

-باش..... برو سوار آسانسور ش و بعد از

این که به ت پیم نگاه کرد گفتم:

می بینم دیگه لباسای منو بدون اجازه ب ر میدار

ی.....

راست می گفتم شلوار جین و شال مال خودم بود ولی

هودی خاکستری و کلاه مشکی مال اون بود

لبخند دندون نمایی زدم که گفتم:

نمیدونم چه حکمتیه لباسای من به ت و

بیشتر م یاد با غرور گفتم:

بقلم: نیکو
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

چون من خوشگلم و گونی هم بپوشم بهم م یاد پروئی
زیر لب گفت و دستش رو گذاشت پشت کمرم و من رو
به بیرون هدایت کرد

سوار پورش که شدم اولین کاری که کردم فلش

خودم رو رو دستگاه گذاشتم و زدم (blue

dream) آهنگ جدید پوبون با تعجب نگام کرد و

خواست چیزی بگه که دستم رو به نشونه

سکوتش رو لبش گذاشتم اونم شونه ای بالا

انداخت و راه افتاد آهنگ آرامش خواص خودش

رو داشت کلا صدای پوبون آرامش بخش ه بعد از

این آهنگ آهنگ اپیکور (ساج اوو) پلی شد که به

جای آرامش قر تو کمر آدم مینداخت خلاصه

بیشتر آهنگ گوش دادیم و ماهان لام تا کام حرف

نزد و مقصدمون یزد بود درسته یکم دور بود ولی

من یه ذره هم خوابم نبرد و دوباره

با ماهان جامونو عوض کردیم و من رانندگی کردم

و حالا ماهان خان با چشمای خمار و خسته

قره طلای حسینی
niceroman.ir

SAMANEH

تاج

سعی در خوابیدن داره کنار یه پمپ بنزین نگه

داشتم و رو کردم سمتش:

ماهان بریم یه چی برای ناهار

بخوریم بعد بیا بخواب خواست

چیزی بگه که گفتم:

نمیخواه چیزی بگی..... میدونم کل دیشب رو داشتی نقشه

میربختی و خوابیدی..... لامپ اتاق روشن بود

باشه ارومی گفت و پیاده شد ناهار کباب کوبیده

خوردیم که البته بگم من چون از غذای خوشم

نیومد بیشتر بازی کردم و ماهان هم همش

نزدیک بود کله بره ت و برنج بعد از اینکه از

غذاخوری بیرون اومدیم ماهان رفت تو

ماشین و من بعد از خرید از سوپرمارکت تو ماشی

ننشستم و حرکت کردم

ماهان تا الان که ساعت 7 هست خوابیده و ما تقریباً رسیدیم

به یزد

خیلی با مزه خوابیده بود مثل پسرهایی بود که خود درگیری

دارن بعضی وقتاً اروم بعضی وقتها با احم بود فرمون رو

چرخوندم دیگه کافیه زیادی خوابیده بزار یه جور ی بیدارش

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

کنم براش ماندگار شه نگاهی به ایست پل یس کردم و پام رو ر
و گاز فشار دادم اونقدر ماشین و سرعت ش تو چشم بود که
بیشتر ماشین ها از جل و راه کنار میرفتن و از ب ق یه سبقت م
ی گرفتم یا لای م یکشیدم حتی پ لیس راه هم متوجه شده
بود و سریع به سمت ماشینشون رفتن که صدای خوابالوی
ماهان به گوشم رسی د: چرا انقدر تن د میری خدای نکرده
تصادف می کنی م و دستاشو همون طور که چشمش بست ه
بود بغل کرد که با صدای ماشین پ لیس ی که افتاده بود
دنبالمون یه دفعه تو جا ش

نشست و به من نگاه کرد به سمت ش

برگشتم و با لبخند خ ب یسی ابرو هام رو

بالا دادم که با حرص گفت:

خدا نکشت ت حالا ما شینو

می خوابونن با خنده بلن د

اون قسمت از آهنگ که خیلی دوست ش

داشتم رو خوندم:

دلو میری کجا بابای ه ذره یوا ش اره

خب همینه را ش ولی یه ذره یوا

بچه قلم: ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

ش جلو میزنی چرا) و از ماشین جلوی

سبقت گرفتم)

بابا به ذره یوا ش اره

خب همین را ش

ولی به ذره یوا ش

ماهان با غر گفت:

انقد دلم میخواد گی ر

بیف تی من از دستت راحت شم ولی

نمیشه

سرعتم رو پایین تر آوردم حالا پل یس ا

خیلی ازمون دور افتاده بودن و هی چ جوهره

ن می شد دیدشون با لبخند فرمون و ولی

کردم و گفتم:

بیا..... بیا.....

دست بند بزن آقا پ لیسه

ماهان سریع فرمون رو گرفت و گفت:

دیونه با سرعت 120 تو این اوضاع فرمون رو ولی

میک نی بعد ادامه داد:

بچه قلعه ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

بزن کنار خودم ب یام بشینم تا حالا باید خدا رو شکر کنم که زندم اروم

کنار جاده نگه داشتم و گفتم:

جون دوست.....

و از ماشین پ یاده شدم و کش و قوسی به بدن

خشک شدم دادم که روبه روم ایستاد و

گفت:

میخواهی یکم بمونی م

استراحت کنی؟

اروم به ماشین تکه زدم و چشمام رو بستم

که گفت:

باید بیدارم م یکردی

خیلی خسته ش.....

اروم چشمام رو باز کردم و دستم رو رو لبش که

مشغول حرف زدن بود گذاشتم و گفتم:

هیس شو و از تماشا ستاره ها لذت ببر اروم

دستم رو از رو لبش برداشتم و گفتم:

مطمئنم اون ستاره ها از ستاره رو بروم خوشگلتر

نیستن کنارم رو کاپوت نشستم و دوباره ی کی

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

از اون ژست های خفن ش رو رو کرد و ادامه

حرفش رو گفت:

من خی لی وقته دارم از بودنت لذت می برم...

حس م یکنم قلب ندارم حس م یکنم سین م

خالیه و فکر کنم این واسه یه آدم دلداه و

دل بسته ط بیعی باشه ماهان دوباره ازت میپرسم

تو داری چیکار میکنی؟ بعد از ده دقیقه

دوباره سوار شدیم و ب ه راهمون ادامه دادیم با

این تفاوت ک ه بالاخره آقا پ لیسه تونسته بود

قلب فراری منو زندانی کنه امیدوارم زندان بان

خوبی باشه چون این قلب قلب یک ملک ه

اس

***** به محلی که رایان

آدرس داده بود رسیدیم یه خونه به سبک

قدیمی بعد از اینکه از ماشین پ یاده شدم در

خونه که یه سر شیری بود روزم صدایی نا

آشن اگفت:

اومدم.....اومدم.....

انفجار تاج

و بعد در خونه باز شد و یه پسر خوش ت یپ

چشم ابر و مشکی تو قاب در ظاهر شد و خیره

به م گفت:

بله؟؟ بفرمایید.

نگاهی به ماهان که مثل من متعجب شده بود

کردم و خواستم چیزی بگم که صدای رایان

اومد بری داخل بچه ها برگشتیم و به رایان و

تینا که کنار هم ایستاده بودن نگاه کردیم چون

با ماشینی نبودن حتما همین نزدیکی کاری

داشتن پسر از جلوی در کنار رفت و همگی

وارد خونه شدیم

خونه سبکی کاملاً ایرانی داشت دورت ادور اتاق

و سالن و... بود و وسط حیاط بود که داخلش

یه حوض بزرگ و چهارت اددرخت بود واقعا

قشنگ بود پسری که در رو باز کرده بود اروم

دستش رو آورد سمتم که پشت کمرم بزاره که

یه دفعه ماهان سریع من رو کشید تو بغل

ش و بعد از چشم غره ای به پسر بسمت سالن

هولم داد

بفرمایید
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

- می بینم که عین خیالتم نیست

+چی؟

-پسر م یخواست دست بهت بزن ه

+تو واقعا رو این حساس شدی ؟ با اخم

دستش رو از پشت کمرم برداش ت و گفت:

پس برات مهم نیست کی به ت

دست میزنه.....

و من رو ول کرد و رفت داخل چی شد الان ؟ چرا رفت؟ یعنی

ناراحت میشه کسی بهم دست بزنه؟یه دفعه یه چی تو قلب

نداشتم آب شد و نا خداگاه زمزمه کردم

پس غ یرت این شکلی ه

به سمت سالن رفت م

تمام سالن از وسایل سنتی با تنا لیته قرمز و رنگ های

شاد بود نه به اون عمارت کلا سیک نه به این سبک ایرا

نی اصلی می حالا به جز ما پنج نفر دو نفر دیگه که شامل

یه پسر سبزه و بامزه و یه دخت ر چشم قهوه

ای.....بر اساس شباهت زیادی که بین این دختره و

اون پسر خوش تی پ است میشه فهمید خواهر برادر ن

بچه قلم: طلا حسینی
niceroman.ir

SAMANEH

انفجار تاج

رایان به سمت مبل تک نفره سنتی چوبی رفت و روش

نشست و شروع به معرفی کرد

پسر خوش تیپ امیر بود و پسر عمومی دختر

ه

دختره نگین بود و زن اون پسر سبزه یعنی

محمد بود و رایان اون ها رو استخدام کرده

بود برای کمک به ما

ماهان توکل تو ضیحات رایان ساکت بود و فکر

کنم گل های غالی روی می شمرد چون همش

سرش پ این بود بچه ها داشتن حرف می یزدن

که بین حرف هاشون از جام بلند شدم خیل ی

خسته بودم و باید لباسام رو عوض میکردم رو

به بچه ها شب بخیر می گفتم که ماهان نگاهم

هم نکرد به سمت اتاق پنجم رفتم که نگین

گفته بود - باید

حرف بزنی

با صدای ماهان ترسیدم ولی به رو خودم

نیاوردم در اتاق رو باز کردم و به داخل اشاره

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

تاج

کردم که رفت داخل اون رو صندلی نشست و

من رو تخت

-این جا دیگه تقریبا پان ماموریته و دیگه

خیلی طول نمی کشه که دستگیرشون کنیم

باید تو این مدت خیلی حواست باشه نباید

اتو دستشون بدی یا مشکلی به وجود بیار

ی و ..

بقیه حرف هاش در مورد نقشه ها و کارهای

بود که باید انجام میدادیم من بی حرفاش از

خستگی رو تخت دراز کشیدم و نمی دونم کی

وسط حرفش خوابم برد

تینا

*

رایان دستم رو گرفت و از رو مبل سنتی

بلند کرد همه بچه ها به اتاق شون رفتند

بودن ولی من چون توکل جاده خواب بودم

خوابم نمیومد

بچه قلم: طلا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

رایان از چشمش خستگی می بارید من م باها ش

همراه شدم و به اتاقم رفتم م یه اتاق با طرح سن

تی فیروزه ای طلای ی مو هام رو باز کردم و جلوی

اینه شونه ب ه دست نشستم و برگشتم سمت رایا

نی ک ه در حال باز کردن دکمه های پیراهنش بود -

رایان قولا به منو که فراموش نکردی؟؟؟؟ با حالی

متفکر نگام کرد و گفت:

کدوم قول؟؟؟؟؟؟؟؟

؟ تحدید وار گفتم:

-رایان اگه زیر قولت بزنی دیگه هیچ ی

واسم مهم نیست ول میکنم م یرم از جاش

عصبا نی بلند شد و گفت:

مگه دست تو بری یه بار دیگه حرف رفتن بزنی

حرفش رو خورد و نفس عمی قی کشید و

پیراهنش رو درآورد و همون طور که رو

تخت دراز می ک شید گفت:

گفتم این آخرین محموله اس و حرفم دوتا ن می شه.....

-کی به مامانت در مورد ازدواج مون میگی

؟؟؟؟؟؟؟؟

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج
+وقتی برگشتیم.....

از جام بلند شدم و رو تخت کنارش دراز کشیدم

اروم به سمتم برگشت و سرش رو تو

موهام فرو کرد و عمیق نفسمی کشید

انگار نفس تنگی داشته و حالا داره رفعش میکنه

ه

من هم به سمتش برگشتم و محکم بغلش کردم

که اروم خندید و گفت:

میترسی فرار کنم؟

اروم صورتش رو بوسیدم و گفتم:

دوست دارم شوهرم رو محکم بغل کنم.....

مشکلی داره؟؟؟؟؟؟؟

پیشانیش رو به پیشانیم چسبوند و گفت

: نه شوهرت قریونت بره

خدانکنه ارومی گفتمو مثل

رایان چشمام رو بستم حدود

نیم ساعت شایدم بیشتر

گذشته بود ولی اصلا خوابم

نمی برد رایان ولی از

باز
[نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

نفس های منظمش میشد

فهمید که خوابه

اروم دستش رو از دور کمرم باز کردم و

از جام بلند شدم و پاورچین پاورچین به سمت

در اتاق رفتم و از اتاق خارج شدم شب های یزد خیلی خوشگل

بود مثل شب های تهران دود گرفته نبود اینجا

ستاره ها به وضوح دیده میشدن و ماه

شب چهارده بود کامل کامل و درخشان تر از

همیشه از روی پله ها بالا رفتم تا به پشت بوم برسیم که س

ایه یک نفر رو که به پشت به من وایساده بود دیدم ماهان هم مثل من

انگار بی خوابی به سرش هجوم آورد

به سمتش رفتم و کنارش وایسادم که

حتی به سمتم متمایل هم نشد ولی اروم گفتم:

خوب تصویر این اسمون روت و ذهنت

ضبط کن چون تو تهران از این اسمون خبر

ی نیست.....

با لبخند همون طور که نگاه به اسمون می

کردم گفتم:

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

کسی که عاشقه چشم ای معشوقش اسمونشه

من تو چشمای رایان اسمون روم بینم.....

+ولی من اینجوری نیستم

-مدل تو چطوریه؟؟؟؟؟؟؟

+من همه جا چشمش رومی بینم.....

خندیدم و گفتم:

مدل عاشقی هر کس یه جوهره ولی کاملا واضحه

شدیدا عاشقش ی آهی کشید و گفت:

پس چرا اون که باید

بفهمه نمی فهمه؟؟

-چون اون خودش هم درگیره عشقه نمی تونه

به چیز دیگه ای توجه کنه....

اروم به سمتش برگشتم و گفتم:

صحرا تو همه چی بی تجربس تو روشنش کن.....

اون تا حالا محبت ندیده و با کوچکتری ن توجه

و محبتی میتونی دلش رو بدست بیاری.....

+اون با همه دخترا فرق میکنه همیشه با محبت

توجهش رو جلب کرد اون با اجنتلن بازی قند

تو دلش آب نمیشه.....

بفرست: نیکر رومان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

-این جوری فکر نکن و بهونه ن یار من که

میدونم صحرا هم عاشقته و بروز ن میده با

لبخند به سمتم برگشت و گفت:

امید وارم.....هم ین که منو دوست داشته باشه کافیه

نیازی به بروز دادن نیست.....

و باشب ب خیری رفت و من موندم و

اسمون و ستاره و ماه و فکر و خیال فکر به

آینده نا معلوم خودم و رایان فک ر به گذشته

خطرناک رایان فکر ب ه

دشمناش و خطرهای احتمالی و. ...

انفجار تاج سمانه حس ین ی

اروم در اتاق رو باز کردم و به سم ت

تخت رفتم و رو تخت دراز کشیدم

-ب یرون خوش گذشت قلبم تو دهنم بود

چون صدایش ناگهان ی بود ترسیدم دستش رو

دورم حلقه کرد و کنار گوشم گفت:

بقره: ملا حسینی
niceroman.ir

SAMANEH

انفجار تاج

انفجار تاج

دیگه بدون اجازه م ن بیرون نر یا وگرنه مجبور

میشی روزی ن بخوابی.....

سرم رو به سمت بازوش بردم و اروم ت و

بغلش خزیدم و گفتم:

تو که گفتی م ن

غلط می کنم جز بازوی تو بالشتی داشت ه

باشم و جز تو بغل تو جای دیگه ای بخوابم حالا

میخوای محرومم ک نی) و

لبم رو ورچیدم و بال لب ای آویزون ب ه

چشماش زل زدم)

پوفی کشید و محکم کمرم رو فشرد و گفت :

بگیر بخواب اینقدر حرفای منوب ر

علیه خودم استفاده نکن.

باخنده چشمم رو بستم..

امیدوارم هرشب هم ین طور با لبخند بخوابم امید وارم عمر روزهای خوبم طولانی باشه ... امید وارم همیشه چه

شادی چه غم .. چه سختی چه آسونی کنار هم باشیم ...

نایس رمان

صحرا *

اخیش ه یچی مثل یه دوش ن می تون ه

خستگی آدم رو رفع کنه

لباسام که شامل یه پیراهن بنفش و ی ه

شلوار لی بود رو پو شیدم و موهام و ب ا

سشوار خشک و حالت دار کردم و بالای

سرم با یه کش بنفش بستم ... انقدر بدم م یاد از این دخترایی که

برای خودشون تو اینه بوس م یفرستن ... انگار این خودش یفته های روانی ...

به خود درگیری های خودم خندیدم اصلا به من چه که بقیه چیکار می کنن و واس کی بوس می فرستن

یاد این افتادم که دیشب بین حرفاش خوابم برد لبخندی

به خاطر به یاد آوردنش رو لب م ظاهر شد خیلی دلم م

یخواد بدونم ر ی

اکشنش واسه خوا بیدنم وسط حرفاش چی بوده؟؟؟؟؟؟؟؟ از جام

بلند شدم و از اتاق خارج شد م حیاط از دیشب خوشگل تر بود درس

ت مثل سفره خونه های قدیمی البته یک م یاد خاطره اون روز با

ماهان افتادم که منو برد خونه مامان بزرگش ارو م خندید م

-تو حیاط چ یز خنده داری هست ؟؟؟؟

لبخندم رو جمع کردم و قیافه جدی به خودم گرفتم و گفتم:

نه یاد خاطره ای افتادم.

امیر لبخندی زد و گفت:

انفجار تاج

من مستقیم حرفم روی زخم ... ناراحت که نمی شی ؟؟؟؟؟؟

+تاب بینم حرفت چیه ؟؟؟؟

_تو با بقیه چه صمیمی داری ؟؟؟؟

من و دختر خاله ام و

شوهرش خی لی وقته اینجا برای خانواده سالار

ی کار میکنیم.....

ماهان هم که میشناسم و خی لی وقته

رفیق رایانهتینا هم زنشهولی تو این وسط

مجهولینه سابقه ای داری..... نه از قبل دیدمت

.....نه با کسی نسب تی داریحالا خودت خودت رو

معرفی کن.

راست می گفت من کیم ؟ اینجا چیکار میکنم ؟ پشتم

به کی گرمه که بین گرگی درنده نا جیم باشه ؟ اصلا من

کسی رو دارم ؟ ولی این اولین و آخرین بار ی نیست که

حس بی کسی بهم دست میده.....

دست کسی محکم دور کمرم حلقه ش دارم به

سمت ن یمرخ ماهان برگشتم که با جدیت به ام

یر نگاه میکرد و گفت:

نیازی به معرفی نداره

بچه قلعه ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

لبش رو رو سرم گذاشت و بوسه ای به موهام

زد و بعد برگشت و به چشمای متعجب امیر

نگاه کرد و گفت:

ایشون همه چی و همه کس منه....

مگه دلبر تر از این پسر جذاب هم وجود

داره؟؟؟؟؟؟

مگه میشه اینجوری حرف بزنه و واس ش

نمیرم؟؟؟

امیر سرش رو تکون داد و لبخن د

مصنوعی ای زد و گفت:

خوش حال شدم...بالاخره یکی پیدا شد به تو دل بده..

و دستش رو توجیب ش فرو کرد و رفت

اروم در حالی که به نقطه نا معلومی بین درخت سپیدار و حوض خیره بودم گفتم:

کاش نمی اومدم....کاش پی ش مهلقام

یموندم...حس اضافی بودن بهم دست داد.

-فکر نمی کردم حرفای این پسره روت اث ر

بزاره... .

با اخم به سمتش برگشتم و گفتم:

انفجار تاج

مگه من سنگم که روم اثر نداشته باشه ؟ اتفاقا

این بی ک سی تنها نقطه ضعفم

و از تو بغلش بیرون اومدم و به سم ت سالن

رفتم که دیدم تینا رو پای رایان نشسته و داره با

لپتاپش کار میکنه رایان هم از روشونه تینا به

لپتاپ خیر س ریا نشه گاهی وقتا به

حالشون غبطه

میخورم.... به عشق بینشون... حسودی که شاخ و دم نداره همی ن که با دیدن دوتا عاشق تو بغل هم خودت رو محکم
از سر تنهایی بغل کنی نشونه شه.....

برای این که مزاحمشون نشم برگشتم که صدای

محکم رایان به گوشم رسید :

بیا بشین صحرا...

وقتی خودش اسرار داره چه میشه کرد؟ به

سمت شون برگشتم و اروم و مثل همیشه با

غرور رو مبل نشستم و پای راستم رو رو پای

چپم انداختم.... به پنج دقیقه نکشید ماهان هم

اومد و برخلاف این که فکر میکردم ازم دلخور

باشه اومد و کنارم نشست رایان سرش رو از رو

لپتاپ بلند کرد و گفت:

انفجار تاج

صحرا برای پس فردا شب آماده شو باید بری به جایی و

دوربین هاش رو از کار بندازی ؟

+ کجا؟؟؟؟؟؟

-خونه باقریی کی از دشمنام.

ماهان با اعتراض گفت:

من اجازه ن میدماونجا خطرناکه.....

رایان با اخم به ماهان گفت:

کلا شغل ما خطریه.... هیچ کس هم به فرزی صحرا نیست.

دلم میخواست ماهان رو به خاطر رحمت های زیر

پوست یش بغل کنم ولی موقعیت جور نبود به

خاطر همین دستم رو اروم رو دست ماهان گذاشتم و

گفتم:

کامل توی یح بده باید چیکار کنم ؟ نگاه تینا و

رایان لحظه ای به دست من افتاد و تینا لبخند

دندون نمایی سم ت ماهان فرستاد و رایان

چیزی لازم رو و برای من توی یح داد و کل این

مدت ماهان با اینکه ناراحت و عصبانی بود

چیزی نگفت.....

بعد از توی یح های لازم تینا محمد رو صدا زد تا لوازمی که واسه پس فردا لازمه رو جور کنه و ماهان هم باهاش رفت.

لبا س تماما مشک ی ای پوشیده بودم

ک ه پیراهنش تا زیر باسنم بود و شلوار

ش مشکی بود و دور کمرم کمربندی

بود ک ه وسایل هایی مثل دارت های سمی و

چاقو و بهش متصل می شد ایر پاد هایی که تینا بهم داده بود رو

تو گوشم گذاشتم و کلاه نوپوی ی که فقط دوتا چشم و لبام ازش معلوم بود

رو برداشتم تا بعدا سرم کنم.... موهام رو هم گوجه ای پایین بستم و قبل از

ب بیرون رفتن از اتاق دوتا کلت مشکی رو تو جای مخصوصشون تو کمر بند

گذاشتم

به سمت اتاق ماهان رفتم و در رو باز کردم. ..

داشت تیشرتش رو تنش میکرد و م ن عجب

موقعی رسیدم تا هیکل عضلان ی ش رو

برانداز کن م

-چرا در نزده میای تو؟؟؟؟؟

ریلکس رو مبل نشستم و گفتم:

اگه در میزدم همچین موقعیت جذابی رو از دست

می دادم.....

با سکوت خیره نگام کرد ولی بعد از مدتی طاقت نیاورد و گفت:

نباید قبول میکردی بریهنوز هم دیر نشده ..من به جات

میرماصلا یه کاری میکنیم ام ی رر و میفرستیم.....

با لبخند از جام بلند شدم و گفتم:

تو فکر میکنی از پیش برن میام ؟ با

عصبانیت تو چشمم زل زد و گفتم:

-چرا به این موضوعها فکر میکنی؟؟؟؟؟؟؟ ولی یه

درصد به این فکر کن میکنی نگرانتم؟؟؟؟؟؟؟ چیزی

نگفتم .. البته چیزی واسه گفتن نداشتم

کافی بود جای خودم و خودش رو عوض کنم تا بتونم درکش کنم سرم رو پا

بین انداختم و با نفس عمیق ی از جام بلند شدم و به سمت در اتاق رفتم

که دستش رو جلوم نگه داشت:

دلم راضی نمیشه تنها بریکاش باهات

میومدم؟؟؟؟؟؟؟

لبخندی زدم و دو دستم رو رو صورت ته ریش

دار جذابش گذاشتم و گفتم:

تا چشم به هم بزنی من اومدم.....

مچ دوتا دستم رو گرفت و پشت ه ردوش

رو بوسید و چیزی نگفت

نیکرمان
niceroman.ir

SALMANE.H

انفجار تاج

انفجار تاج

با هم ب یرون رف تیم بچه ها ب یرون از حیاط بودن
ما هم سوارون مش کی ای که رایان و تینا و ن گین توش
بودن شدی م و راه افتادیمتا رسیدیم به عمارت
ی بادگ یردار و بزرگ

رایان برام توضح یح داده بود که این دشمنش
چندتایی از محموله هاش رو دزدیده و خار تو
چشمش شده و ما هر انفجار تاج سمانه
حسین ی

جور شده باید اون محموله ها رو جبران

کنیم و این باقری رو کنار بزنیمت ا

محموله های بعدی مشکلی نداشته باشن

حدودا دو هفته دیگه یه محموله بزرگ

میرسه که نباید مشک لی براش پ یش بیاد

نگین از ماشین پ یاده شد و دوربی نی ک ه به

صورت پرنده استتار کرده بود روب ه هوا

فرستاد و با کمک تصویر توی مانیتور کنترلش م

یکرد منم دستکش و

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

نقاب یا همون کلاه نوپو رو رو سرم کشیدم و از ماشین خارج شدم.....بدون هیچ حر فی از جلوی چشمای عصبی و

نگران ماهان گذشتم و از طریق سقف ون به بالای دیوار رفتم که صدای رایان از توگوشی به گوش رسید :

وقتی پریدی پایین پشت درختهای س پیدار قایم شو.....

کاری که گفته بود رو کردم و سرکی از

بین درختا به بیرون کشیدم..... یه نگهبان داشت

گشت م یزد و دوتا هم جلوی در ورودی

بودن..... یکی هم تو بادگ پرک می ن کرده بود و

دوتا هم تو یه محیط الاچی ق مانند بودن.....

صدای رایان اومد:

یکیشون داره بهت نزدیک میشه گردنش رو بشکون و پشت ت

درختا قا یمش کن.....

وقتی مرده بهم نزدیک تر شد با دست زدن

پشت گردنش و بیهوش شد نبای دکسی رو

بکشم تا نندازم زندان و بهون ه

دست پلیسا بدم نگهبان خپل و گردن کلفت رو به زور پشت درخت ها کشیدم..... وای این خ یکی چقدر

سنگینه.....معلوم نیست چ ی میخورن اینقدر گنده میشن ؟؟؟؟؟؟

-حالا با دارت سمی ک سی که تو بادگ یره رو

بزن و وقتی افتاد و حواس نگهبان ا پرت

شد برو داخل.....

انفجار تاج
دارت رو داخل تفنگ مخصوص گذاشتم

و زدم تو گردن نگهبانه با این همه فاصله ه باز
هم مثل ه میشه به هدف خود و از بالا پرت شد پ
این..... البته فاصله زیادی ب از زمین نداشت که
بخواد بمیره

نگهبانا سریع دویدن پ بیشش ولی یکیشون باقی
موند تا حواس ب قیه پرت اون ی کی بود سریع
یه دارت تو گردن این یکی زد م

و دویدم داخل و در رو باز گذاشتم تا دور بین پرنده هم وارد بشه دورب این
پرنده جلوتر از من حرکت کرد و وارد راهرو شد

صدای داد نگهبانا می اومد

-سری برویه جا قایم شو نگهبانا دارن میان

داخل راهرو

با اخم به اطراف نگاه کردم حتی شان س

من سوراخ موش هم پیدا نمی شد تو یه

تصمیم ناگهانی وایسادم تا اباهاشون مبارزه

کنم چون تو این راهرو هیچ چاره دیگه ای

نداشتم.....

- چرا وایسادی قایم شو.....

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج
+ راهی جز مبارزه ندارم..

و اولین نفرشون که من رو دید با دارت زدم ... نگهبانا داشتن از رو به روی اومدن و ای ن شروع مبارزه بود چون تعداد

دارت ها و تیرها کم بود با هاشون در

گیر شدم ... ریانشه ی ه چنتا مشت و لگد هم خوردم ولی امشب شبه مننه اجازه نمی دم ه یچ غلطی کنن این گوریل ها و بایه مشت تو دماغ نفر

پنجم مبارزه پایان یافت زیاد شکست دادن این پهلون پنبه ها زمان نمی بره چون فقط هیکل گنده کردن و هوش رزمی ندارن.....

دردی که تو ناحیه ترقوم بود هر لحظه

بیشتر میشد ولی احتمالا جای چاق و هست

از راه رو که خارج شدم صدای رایان اومد

- در سوم از سمت راست.....

به سمت اتاق مد نظر دویدم و سریع دستگیره

روکش یدم و گفتم : قفل ه

- با تفنگ بازش کن تفنگی که صدا

خفه کن داشت رو برداشتم و تو جای

کلید ماشه رو چکوندم.....

وارد اتاق شدم و مشغول به هک کردن دورب

ین ها شدم سریع کارای لازم رو کردم و

منتظر موندم تا رایان بهم خبر رده

انفجار تاج

-تصویر اومد بالا.....هر چه سریعتر برگردید

دفعه یه صدای نا مفهوم به گوشم خورد و تا

بخوان در اتاق رو باز کن سریع تفنگ هارو

برداشتم و زیر میز قایم شدم که با ورودشون به

گلوله بستمشون.....

من باید برگردم منم میخوام زیر حرفی که به

ماهان زدم بزنم

هر کس وارد میشد رو میزدم و دیگه کشته شدنشون مهم نبود چون اونها در حد کشتن من تلاش می کردن

درد هم هر لحظه تو ترقوم بیشتر میشد و خیی

لی می سوخت اخه این اولی ن

زخمیه که دارم و احتمالاً واسه همین که اینقدر درد می کنه..... از دست

سمت چپم که قسمت مجروح بود

قطره قطره خون میچکید.....دیگه تمومه یکم

طاقت ب یار صحرا

از زیر میز بیرون اومدم دیگه کسی تو راهرو

باقی نمونه بود سریع به سمت بیرون رفتم

و دو نفری که میخواستن

بهم شل یک کن رو نشونه گرفتم و پایان.....

انفجار تاج

با سختی با یه دست از دیوار بالا رفتم و رو دو

پا به حالت مرد عنکبوتی فرود اومدم و گفتم:

کجا یید ؟

که همین لحظه نوریه ماشین که با سرعت

بهم نزدیک می شد چشمم روز دهمون طور

که دستم رو سایه بون

چشمام کرده بودم به سمت درون رفتم و

سوار شدم

ماهان لبخندی بهم زد که با لبخن د

جوابش رو دادم

رایان: چند نفر اون تو دیدی؟؟؟

+بزار حساب کنم.....

دو تا که اون اول کارنا کار کردم پنج تا تو

راهرو هشتا تو اتاق و دو تا موقع برگشت

- هفده تا شون رو من نا کار کردم....نمیدونم چنتا باقی موندن....

نگین با خنده گفت:

یادم باشه سر به سر

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

تو نزارم..... دختر خدایی راز موف قیتت چیه؟؟؟؟؟؟؟؟ تو

نیم ساعت هم دخل او نارو آوردی.... هم کاررو انجام

دادی..... هم سالم برگشتی.....

رایان راست میگه واقعا فرزی.....

+همچین سالم هم برنگشتم.....

همه با تعجب نگاه کردن حتی رایانی که ه

در حال رانندگی بود از آینه جلوی ماشین بهم خیره شد

ماهان با اخم و نگرانی همون طور که کل

بدنم رو واری می کرد گفت:

چت شده؟

+چیزمه می نیست وقتی رسیدیم بهت میگم.

و همین رو که گفتم رایان چنان با سرعت روند

که همگی چسبی دیم به صندلی.....

وقتی رسیدیم ماهان از همه زودتر پیداشد و بعد

بقیه..... من وقتی پیداشدم ماهان با جعبه کمک

های اول یه به سمت میومد و دست چپم رو گرفت و

دنبال خودش کشید و به سمت اتاقش برد.....

.....

بچه قلعه ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

با اخم نگام میکرد و دستش رو ک ه آغشته

به خون من بود رو نشونم داد و گفت :

که چیزی نیست..... هان؟؟؟ خواستم

چیزی بگم که دستش رو با لا آورد و گفت:

کجات زخمه؟؟؟

به تر قوم اشاره کردم که به سمتم اومد و رو

تخت نشوندم و چاقو رو برداشت و گذاشت تو

یقه پ پیراهن م و از بغل لباس رو پاره کرد که به

خاطر سوزشش صورتم رو جمع کردم ولی اون

هنوز اخم داشت رفت پشتم رو تخت نشست

و با بتادی ن شروع کرد به تم یز کردن زخم که به

خاطر سوزش زیادش نتونستم جل و خودم رو

بگ یرم و با ناله از جام بلند شدم که خیلی

خشن کمرم رو گرفت و کشی د سمت خودش که

پرت شدم تو بغلش با ناله گفتم:

کیان درد م یکنه....

نمی دونم چقدر مظلوم گفتم که صدای

آرامش بخشش از کنار گوشم اومد:

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

میدونم ولی باید تحمل کنی تو قوی تر از

اونی هستی که برای یه زخم تحمل می

نداشته باشه.....

و ازم فاصله گرفت و دوباره شروع کرد..... اروم

نشستم ولی میون کارش چند بار دستش رو

گرفتم تا یه لحظه صبر کنه ولی بلاخره تمومش

د

همون طور که دستش رو با دستمال پاک می کرد

کنارم نشست و گفت:

خراش خیی بزرگی نبود ولی بزرگ بود و چن د تایی

بخیه میخورد که برات چسب بخیه زدم تا درد

نداشته باشی ولی نباید تا چند مدت بهش فشار بیار

ی تا خوب جوش بخوره.....

همون طور که به نیم رخ جذابش نگاه می کردم

ناخودآگاه به سمت صورتش کشیده شدم و

گونش رو بوسیدم..... که خشک شده اروم

از کنارش بلند شدم و گفتم:

ممنون کیان.....

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

و به سمت در رفتم که یه کت رو شون م که

یکیش برهنه بود قرار گرفت و گفت:

برو استراحت کن من خودم برا بچه ها توضیح میدم.....

به اتاقم که رسیدم سریع لباس خونیم رو

دراوردم و یه سرهمی گشاد پوشیدم و از

خستگی چشمم بسته شد ولی پشت

چشمک کیان جون گرفت و خواب رو از م

گرفت.....

تینا

*

همه نگران صحرا بودیم نکنه تیر خورد ه باشه

؟؟؟؟؟؟؟؟ اون قدر عجله ای ماهان اونو به اتاقش برد

که کسی فرصت نکرد پرس ه چی شده؟؟؟؟؟؟؟؟/

ماهان خی لی ریلکس اومد و کنارم رایان نشست و قبل از

اینکه کسی چیزی بگه یل پرسه گفت:

چیز خاصی نبود یه زخم نه چندان عمقی و تقریباً بزرگ پشت کتف ش بود

که براش چسب بخیه زد م

خیال همه راحت شده بود ولی بشا ش بودن

ماهان در حالی که الان باید ناراحت و عصبانی می

بود..... واقعااااااااااا عجیبه.....

دیگه کم کم بچه ها پراکنده شدن و من و

رایان هم به سمت اتاقمون رفتیم کش موم رو در اوردم و رو پاتختی گذاشتم و مانتو و شالم رو در اوردم و پرت

کردم گوشه اتاق خسته رو تخت پریدم و چشمام رو بستم که رایان رو صورتم خم شد و پشت چشمام رو بو سید

..... منم خندیدم و دستام رو دو طرف صورتم گذاشتم و گفتم:

بخشی د که برای موفق یتمون بهت قول دادم ولی رایان امشب

خیلی خسته ام

همون طور که سرش رو تو موهام فرو م یکرد گفت:

دیگه دیره بیب.....

انفجار تاج سمانه حس ین ی

چشمام رو باز کردم و خواستم غلت بزنم ولی

شوهر کردن این آثار بد رو هم داره جور ی

بغلت م یکنه ن م یتونی تکون بخور ی یکم

دیگه برای رهایی تلاش کردم و ل ی فایده

انفجار تاج

نداشت و آخر مجبور شدم صدا

بزنم :

رایان..... عزیزم..... پرس شدم.....

خوبالوده گفت:

اشکال نداره.....

با حرص گفتم:

+چی چی اشکال نداره؟؟؟؟؟؟/ ولم کن.....

-نوچ..... ن میشه..... بگیر بخواب.....

+می خوام برم دست شویی.....الان دریاچه به پا میشه ها!!!!!!!!!!!!

خندید و دستش رو از دورم باز کرد و گفت:

بیا برو.....

از جام بلند شدم و به سمت دست شویی رفتم بعد از

مسواک و صابون زدن اومدم بیرون که دیدم رایان

همون طور با نی م تنه لخت و موهای در هم و ژولیده

داره با لپتاپ کار میکنه.....به سمت میز این ه

رفتم و شونه رو برداشتم و شروع کردم

به شونه زدن که رایان گفت:

تینا اون شنود ها رو به صحرا دادی جا ساز کنه؟؟؟؟؟؟؟

+اره..... چطور مگه؟؟؟

بگم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج
- پس چرا کار نمی کنه؟؟

با لبخند شونه رو کنار گذاشتم و به سمتش رفتم دست کردم تو موهای خوش رنگش و
فرستدمشون بالا..... هدفون رو برداشتم و رو گوشش گذاشتمتو برنامه مورد نظر رفتم و دکمه فعال

کنندش رو زدم وگفتم:

بیا الان صداش میاد.....

با لبخند بوسه ای روی گونم گذاشت و اهانی گفت و مشغول گوش دادن به
صداها شد منم موهامو بستم و

از اتاق خارج شدم و به سالن رفتم که نگین و شوهرش رو

دیدم که دارن صبحانه می خورن صبح به خیری گفتم و کنارشون

نشستم که ماهان و رایان و امیر هم از راه رسیدن ولی صحرا نیومد از

جام بلند شدم و گفتم :

من میرم صداش کنم.....

و بدون هیچ حرف دیگه ای به سمت اتاقش

رفتم و در زدم اما صدایی نیومد در اتاق رو باز

کردم و وارد اتاق شدم.....

ولی کسی داخل اتاق نبود و اتاق هم کاملا

مرتب بود

رفتم پیش بچه ها و با تعجب گفتم:

صحرا تو اتاقش نیستشما ندیدینش صبح.....

انفجار تاج

وقتی همه نه گفتن ماهان از جاش بلن د شد و

ب یرون رفت

این دختره چرا یه و غیبتش میزن ه من و رایان تا

بعد از ظهر درگ یر گوش دادن صدا ها و دیدن

دوربین ها بودیم و یه چیزایی هم دست گیرمون

شد نگین و محمد رفتن خ رید چون تقریب اخونه

خال شده بود و چیزی واسه خوردن نمونه بو

د

رایان هم امیر رو فرستاده بود تا اسلحه و ...

بخره چون در آینده لازمون میشه ماهان هم

صبح خبر داد

صحرا *

با درد شدیدی تو شکمم از خواب بیدار

شدم دل پیچم هر لحظه بیشتر میشد

هوا فکر کنم گرگ و میش بود

تنها چیزی که حال رو خوب میکنه قدم زدنه حالا ساعت تقریباً هفت و ل ی هنوز

بچه ها خواب ن

انفجار تاج

یه شلوار اسلش با کفش ال استار مشک ی و

مانتوی ن خی توسی و شال مشک ی پوشیدم و

ایفونم رو چپوندم تو جی ب شلوار و یه مقدار

پول هم برداشتم و راه افتادم.....

از در خونه بیرون رفتم کوچه های یزدیه حال و

هوای خوب دارن که آدم دلش میخواد فقط پ

یاده روی کنه آدم ها ب ا صفا هستن. خانم ه

ای چادری و پ یر مرد های دوچرخه سوار چ

یزی بود که ب ه وفور دیده میشد اکثر خونه

ها به سب ک قدیمی بود و بادگیر داشتن اروم

داشتم قدم می زدم که گوشیم ت و

جیبم لرزید :

بله.....

-کجایی تو ؟

+علیک سلام آقا پلیس ه.....

-سلام.....کجایی ؟

نگاهی به اسم کوچه کردم و بهش گفتم.....

-صبر کن همونجا تا پیام دنبالت. ...

+من نمی خوام ب یام خونه..

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

-من می خوام ب یام پ پشت..

و گوشی رو قطع کرد منم گوشه ای تو سایه ایستادم حدود

پنج دقیق ه

بعد با ماشینش جلو پام ترمز کرد و گفت

: سوار شو

+میخوام پیاده روی کنم

-بیا سوار شو لجبازی نکن.....

+لج نمی کنمم یخوام پیاده روی کنم.....

زیر لب چیزی گفت که نشنیدم ماشین رو تو کوچه

پارک کرد و از ماشی ن پیاده شد ماشین رو

قفل کرد کنارم اومد و باهام هم قدم شد

اون هم مثل من یه شلوار اسلش پوشیده بود با

تیشرت مشکی و کفش اسپرت -چی شده به فکر

پیاده روی افتادی و دستش رو داخلجیبش فرو

کرد +راستش رو بگم یا دروغش رو کمی مکث

کرد و گفت:

اول دروغش بعد راستش

+میخوام از این به بعد به فکر سلامتیم باشم و پیاده روی کنم.....

-اون وقت دروغش چه یه ؟؟؟؟؟؟؟

انفجار تاج

+دلم درد میکنه و فقط با پ یاده روی خوب م یشم.....

با نگرا نی نگام کرد و گفت:

چت شده؟؟؟؟ نکنه یکی از اون عوضی ها. ..

سریع ب این حرفش رو نک انگشتم ایستادم و تو

گوشش گفتم:

نه این یه روند ط بیعی تو بدن ما دخترا س اهان

ارومی گفت و ساکت ش د اروم داشتیم قدم م ی

زدیم هنوز هم درد داشتیم ولی خی لی کمتر شده بود

دلم براش می سوخت با این که خست ه

شده بود هنوز قدم م یزد بهتره یکم هم من فداکاری کنم.....

-کیان بریم یه جا بشی نیم؟؟؟؟

+دقت کردی جدیدا بهم نمیگی ماهان.

-از خود واقع یت خوشم میاد نه تقل ب ی ت

لبخندی زد و به فضای سبزی که فکر کن م قسمتی

از یه پارک بود اشاره کرد به سمت نیمکت رفتم

که دستم رو کشید و از نیمکت رد شدیم و یه

دفعه زیر درخت بید مجنون نشست و من هم اروم

کنار ش نشستم و به درخت تکه دادم مدتی

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

بینمون سکوت بود تا اینکه من برای شکستنش پ

یش قدم شدم.....

+کیان بعد از ای ن ماموریت چی کار می کنی؟؟؟؟؟؟؟

-وقتی رایان و دار و دسته اش دستگیر شدن

احتمالا بعد از ی ه مدت دوباره ی ه پرونده

دیگه بهم میدن.....

+چند تا ماموریت رو پشت سر گذاشتی؟؟؟؟؟؟؟؟

-چهار تا با این میشه پنج تا من رو ای ن

پرونده خیلی وقت و انرژی گذاشتم ...

+ماموریت هات خطرناک بودن؟

- هر چی بوده دیگه گذشته

نگاهم رو از صورتش گرفتم و به شاخ ه های

رقصان درخت خیره شدم و گفتم:

زندگی من هم مثل این درخته..... سرگردون دوباره

نگاش کردم و ادامه دادم:

کیان من ته دلم راضی نیستم.....

-از چی؟؟؟؟؟؟؟

+از این که دارم به رایان خیانت م یکنم.....

-این رایان که به خودش خیانت کرده..... تو کار درست رو انجام میدی.....

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

چیزی نگفتم ولی هنوز هم ناراضی ام و بیشتر

دلم واسه تینا م یسوزه.....

از اون موضوع که بگذریم روز خوبی بود برای

ناهارک یان جیگر و قلوه مهمونم کرد و بعد از

ظهر هم دوباره کمی پ یاده روی کردیم و با

ماش ین برگشتیم خونه

دو هفته از اون بیرون رفتنمون گذشته

بود و پسرا به روستای ی نزدیک شهر رفته بودن

تای کی از محموله های باقری رواز چنگش در

بیارن و مثل اینکه موفق شده بودن و حالا در

حال برگشتن.....

حوصله ام سر رفته بود از اتاق بیرون رفتم و تو

سالن کنار تینا که تلویزیون رو با کنترل کنکاش می

کرد نشستم..... که با نشستم لبخندی زد و

گفت:

زخمت چگونه ؟

+تقریباً جوش خورده..... ممنون پرسیدی

-وضیفه اس... خدا را شکر خوب شده

لبخند گفت:

اگه منظورت ماهان اینا هست تو

راهن.....

لبخندی زدم و گفتم:

چطور دوریش رو تحمل میک نی ؟ -عشق

یه رابطه متقابل و برابره همون طور که اون

تحمل می کنه منم تحمل می کنم.....

+تا حالا بهت گفته دوست دارم

خندید و گفت:

نه اون نمیکه با کاراش دوست داشتن رو القا میکنه و درست ش هم

همینه.....

خواستم چیزی بگم که یه دفعه جلوی

دهنش رو گرفت و دوید به سمت دست شویی از

حرکتش جا خرده بودم و تنها یه جمله جلو چشمم

پرنگ می شد (اون بارداره) به سمتش رفتم و کمکش

کردم تا ب ه

اتاقش بره..... ولی هنوز تو شوک بودم..... اون رو تخت خوابش برد و من هنوز تو شوک بودم.....

از اتاق بیرون اومدم و هنوز تو شوک بودم..... بچه ها همه برگشته بودن و نگین در رو براشون باز کرده بود و

من هنوز تو شوک بودم..... تا وقتی که با رای ان چشم تو چشم شدم

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

نیکرمان

انفجار تاج
با خستگی گفت:

سلام خانوما زن منون دیدین.....

نگین در حالی که کنار محمد و دست تو دستش ایستاده بود گفت:

حتما تو اتاقشه

و رایان خواست از کنارم رد بشه که دستم

رو جلوش گرفت م

-رایان حال تینا خوب نبود.....

با نگرانی دستم رو پس زد و خواست ب ه

سمت اتاق بره که با صدایی بلند گفتم:

فکر کنم داری..... بابا میشی.....

با این که پشتم بهش بود ولی فهمیدم متوقف شد بقیه بچه

ها حالتی ب بین شوک و شادی داشتن و فقط من و کیان

خشکمون زده بود و واسه هر دومون هم یه علت داشت

.....

رایان به سمت اتاق شون دوید حت ی

خوشحال یش هم حال رو بدتر می کرد سرم

رو از گلای غالی برداشتم و به کیان خیره شدم

که اون هم به خاطر سنگی ن ی نگاهم به

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

چشمم خیره شد و بی حرف فقط به هم

نگاه می کردیم.....

متأسفانه حدس من درست بود و تینا دو هفته و چند روزش بود رایان مثل

پروانه دورش می چرخید و حواسش بهش بود.....

من لحظه به لحظهعذاب وجدانم بیشتر می شد.

به سمت اتاق کیان رفتم و در رو باز

کردم همون طور که با گوشی حرف می زد

نگام کرد که یعنی چی شده؟؟؟؟؟ صبر کردم

با سرهنگی که پشت خط بود مکالمه اش تموم

شه.....

گوشی رو قطع کرد و منتظر نگام کرد

-کیان باید یه کاری کنی.....

+چیکار؟؟؟؟

-من میدونم رایان تا دستگیر شد سرش بالا داره.....

با اخم گفت:

چی شده برای رایان دلسوزی می کنی؟؟؟؟؟

- کیان ببین .. .

بهم نزدیک شد و با اخم تو صورتم غری د

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

تو بین صحرا من پنج سال برای این پرونده

خودم و خانوادم رو درگ یر نکردم که حالا به خاطر

دلسوزی تو بی خیالش ش م

بهم برخورد درسته زمانش با ارزشه ولی حرف من اینقدر بی ارزشه که اینطوری می کنه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

با اخم محکم دستام رو رو سین ش

گذاشتم و حلش دادم و گفتم: پس برو

به درک

شوکه رو تو چشماش دیدم ولی منتظر نمودم

شکستتم رو بب ینه و از اتاق خارج شدم.

به سمت اتاق که می رفتم امیر جلو راهم سبز

شد خواستم از کنارش رد شم که ه هی میپ

یچید جلوم با اخم سرم رو بالا آوردم و گفتم:

برو کنار امیر..... حوصله ندارم.....

-چی شده مگه؟

+هیچی برو کنار.....

-میدونی من دقت کردم تو و ماهان ای ن دو سه روز

ی که فه می دین تینا حامله ا س خیلی پکرین

.....نکنه شکست عشقی خوردین؟ مثلا تو

عاشق رایان بودی.....



انفجار تاج

تو یه حرکت زدمش کنار و همون طورک ه از

کنارش رد می شدم گفتم:

این قدر چرت نگو . مبارکشون باشه چ یکار به اون ا

دارم؟؟؟؟؟؟؟

به سمت اتاقم رفتم اعصابم خورد بود کلی

بالشی که تو دستم بود روزم و باها ش

کشتی گرفتم و در آخر رو تخت دراز کشیدم و با

فکر به خودخواهی کیا ن خوابم برد +صحرا ،

صحرا چشمم رو اروم باز کردم

+صحرا بلند شو چقدر میخوابی تو دختر.....

به نگین که یه دستش در حال تکون دادن

بازوم بود نگاه کردم و گفتم:

ساعت چند مگه ؟

+ساعت هشته بلند شو میخوایم شام بخوریم

-تو برو من دست و صورتم رو میشورم میام.....

+باشه نه دوباره بگیری بخواب یا که این بار

ماهان رو با یه پارچ آب میفرستم بالا سرت

-برو منم میام

بسم الله الرحمن الرحیم
niceroman.ir

SALMANE.H

تاج

انفجار تاج

از در اتاق خارج شد منم بعد از شست ن

دست و صورتم رفتم پ یش بچه ها ک ه

همه دور میز نشسته بودن...

نه من نگاه ماهان می کردم نه اون نگاه من (چه سریع برام

شد ماهان)

شروع به غذا خوردن کردم ولی بیشت ر باها ش

بازی می کردم..... تو این مدت همش

محمد غذا درست می کرد چون به مدت آشپز بوده.....

یاد اون روز افتادم که کیان اشپزی می کرد.....

با صدای ش لیک قلبم ایستاد ولی سری ع نشستم زیر

م یز..... سریع سرم رو بالا گرفتم که با دیدن کیان

که داشت اسلحه اش رو از جیبش بیرون می آورد

خیالم راحت شد و چشم ازش گرفت م

صدای گلوله بارون لحظه ای قطع نمی شد و صدای بلند رایان هم قاطیش شد:

صحرا حواست به تینا باشه

باشه بلندی گفتم که داد زد:

بقیه تون هم با من بی این.....

انفجار تاج
و به سمت من که اسلحه نداشتم اسلحه ای سر
داد

و با حالت نشسته به سمت پنجره ها
رفتن خواستم به سمت تینا برم که بازوم کشیده
شد.....

با تعجب به ک یان نگاه کردم که گفت:

صحرا برای دو مین بار میترسم.....

با اخم بین صدای بلند گوله ها گفتم:

از چی ؟

تو یه حرکت ناگهان نی بغلم کرد و گفتم:

از این که از دستت بدم.....

لبخندی رو لبم شکل گرفت و اروم هم ن جور

که تو بغلش بودم چرخیدم و گونه ش رو

بوسیدم و گفتم:

قرار ن یست هیچ اتفاقی ب یفته.....

اروم گفتم:

دوست دارم. ...

ولی منتظر واکنشم نمودند و به سمت بچه ها رفت من رفتم پیش تینا

و کنارش نشستم

انفجار تاج

-اخه به این ماهان کله خراب بگو وس ط تیر

بارون جای دل و قلوه دادنه با لبخند نگاه

تینای غرغرو کردم و چ یزی نگفتم

مطمئنم باقریه برای این اومده تا انتقام

محموله از دست رفتش رو بگیره آدم های

باقری انگار داشتن وارد خونه می شدن من

دست تینا رو گرفتم و بلندش کردم و

بردمش تو آشپزخونه و رو بهش کردم و گفتم:

تینا به هیچ وجه از جات من می خوری...

اسلحه رو به سمتش گرفتم و گفتم:

بیا... این کلت و بگير و هر آدم نا آشنا ای وارد اینجا شد بزنش.....

با بغض گفت:

کجام پیری؟

-بچه ها تیراشون داره تموم میشه باید براشون اسلحه ببرم.....

و بدون اینکه منتظر حرف دیگه ای از ش

باشم به سمت خارج از آشپزخانه رفتم کمرم خم

بود و خیلی سریع به سمت تنه اتاق داخل

خونه رفتم و جیبام رو پر از

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

تاج

خساب کردم پنج تا تفنگ رو مثل ک یف به کولم
زدم و دوتا کلت دستم گرفتم و

خواستم برگردم که با دیدن نارنجک ها ا

لبخندش یطانی ای زدم و چند تاش رو ب ه هر

زور و بد بختی بود برداشتم..... به همون

حالتی که اومدم رفتم پیش بچ ه ها نگین تا من رو

دید ایول صحرای ی گفت و من سریع پ یش

محمد که از هم ه نزدیک تر بود به دیوار

چسبیدم و اون از چیزایی که آورده بودم یه تفنگ

برداشت

مسلسل رو هم دادم ن گین رایان با اخم گفت :

مگه بهت نگفتم پیش تینا بمون.....

-اینقدر تینا تینا نکن تینا جاش خوبه ما تو دل

خطریم.....

و از پنجره بیرون رو نگاه کردم و قسم ت ی که

چهار تا شون ایستاده بودن یه

نارنجک انداختم که بعد از ثانیه هایی منفجر شد و هر چهارتا رفتن به درک امیر با تعجب گفت:

یا حضرت..... نارنجکم آوردی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ و

رایان سریع گفت:

نارنجکم آوردی و هی چی نمی گی ؟؟؟؟؟؟؟سه تاش رو بفرست اینور.....

سه تاش رو براش پرت کردم و یکی از تفنگ ها

رو هم فرستادم سمت ک یان که با لبخند ازم

تشکر کرد بقیه ادوات رو هم گذاشتم زمین و ج

یبا م رو هم خالی کردم فقط یه کلت رو

برداشتم و با کمری خم به سمت آشپ ز خونه

دویدم.....

که با دیدن مرد بلند قد سیاه پوش که از پنجره

پشتی داشت وارد میشد سری ع کلمت رو ب یرون

آوردم و یه گلوله حروم ش

کردم.....پشت دیوار آشپز خانه پناه گرفتم.....اگه این اومده بقیشون هم پشت سرش میان

.....

به تینا که ترسیده از صدای نزدیک ش لیک نگاهم می کرد گفت م

: برو پشت در یکی از کابینت ها پناه بگیر

از این ور هم دارن میان.....

و به مرد دیگه ای که وارد شده بود

شلیک کرد

تعداد آدم ها داشت زیاد ترمی شد و حالا

خشاب تفن گی که از تینا پس گرفته بودم دو تا

انفجار تاج

بیشتر گلوله نداش تفتنگ رو روزم ین به سمت

تینا حل داد م که پشت ی کی از کابینت ها پناه

گرفته بود و گفتم:

دو تا تیر توشه اینو داشته

باش.....

و به سمت ب یرون آشپز خانه نگاه کردم

تفنگ های که ب یرون بود قاب ل استفاده

بود ولی چطور رسیدن بهشون

تقریباً غیر ممکن بود ولی بالاخره دلم رو به

دریا زدم و خیلی زود یکیش روکش

رفتم ایول مسلسل.....مسلسل رو تو

دستم گرفتم و هم ین طور که ب ه سمت

پنجره میرفتم رگباری به گلوله بستمشون جور

ی که دیگه شلیک فقط از طرف من بود و نمی

دونستم اونا مردن یا قایم شدن با رسیدن به

پنجره فیه میدم گزینه اول بوده و یه نتیجه

گرفتم که چه قاتلی هستم دیگه

من!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

صدای شلیک دیگه قطع شده بود و بیجه ها از

پشت دیوار ب یرون اومده بودن رایان با دیدن

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

من که کلی مردس یاه پوش جلوم افتاده بودن

کم ی تعجب کرد و بع د به سمت آشپزخونه

رفت منم به سمت

سالن رفتم و رو صندلی میز ناهار خوری جای قبل از تی ر

بارون خودم نشستم و گفتم:

شاممون رو حروم کردن.....

نگین جواب داد:

ما هم ابکششون کردیم دیگه از این غلطا نکنن.....

رایان وت ینا از آشپزخانه بیرون اومدن و کیان

رو به رایان گفت:

باید خونه رو عوض کنیم هر لحظه ممکنه پل یسا بریزن اینجا.....

با چشمای تنگ نگاش کردم و با خودم گفتم: (موزی تو که خودت پلیسی.....) رایان

حرفش روت ایید کرد و همه به سمت بیرون حرکت کردیم..... امیر که از کنار هر

کدومشون رد میشد بهشون لگد میزد و جسم موردشون رو مورد عنایت قرار می داد تینا

فحششون می داد و رایان از فحاشی زنش خندش می گرفت به سمت اتاقم رفتم و در حالی که

دست جنازه رو

از جلوی در کنار می زدم واردش شدم تمام شیشه ها خورد شده بود.....

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

SALMANEJI

انفجار تاج

یه ساک از لباسام جمع کردم و کل ت

خوشگل نقره ایم رو هم برداشتم (ببخشید

ولی حرصم می گرفت ای ن

لباسای خوشگلم رو ول کنم درسته مال مفتی ولی کوفت که نیست (از درخونه

که خارج شدم کیان ساک رو از دستم گرفت و داخل ماشین گذاشت که یه دفعه خونه

آتش گرفت با تعجب به خونه نگاه می کردم که داشت جل و

چشمم خاکستر می شد ک..... متوجه شدم کار

محمد و رایان هست تا اثری به ج ا نمونه دلم گرفته بود

برای اون لباسای خوشگلی که ورنداشتم و الان دارن

میسوزن.....

دست یه نفر رو تو دستم حس کردم ولی کی به

جزکیان جرعت داره به من دست بزنه

با لبخند نگاه کردم که گفت:

بیا بریم همه رفتن.....

و دستم رو کشید ولی من حرکت نکردم و

محکم سر جام واستادم اروم به سمت برگشت

و با تعجب نگاه کردم که گفتم:

کیان دلم نم یخواد برم میخوام تنها باشم.....

انفجار تاج

رفتم سمتش و بغل ش کردم

و سریع ازش جدا شدم با لبخند

نگاهم کرد و گفت:

الان همیشه بعدا میپرمت.....

با لبخند سوچی که موقع بغل کردن ش

کش رفتم رو جلو چشمش گرفتم و گفتم:

همیشه ؟ چرا ن همیشه ؟ خوبم همیشه.....

و به سمت ماشین رفتم و سوار شدم اونم ظرف یه

دقیقه کنارم جا گرفت و گفت:

خب منتظرم ببینم کجا میری.....

همون طور که ش یطون نگاهش میکردم یه تیک

اف کشیدم و با سرعت به سمت مقصد نا

معلوم روندم

اصلا اصل بودن با کیانه مگه مهمه کج امی ریم

یا مقصد کجاس؟؟؟؟؟؟ فقط هر جا اون باشه برای

من دنیاس.....

نمی دونم چقدر از شهر دور شدیم که ه

بلاخره صدای همراه با خنده اش به ه

گوش رسید :

بچه قلعه ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

میگم نکنه داری منوم یدوزدی ؟ و

زد زیر خنده با خنده گفتم:

اگه تو دختر بودی و من پسر..... تا حالا به بلایی سرت می

اوردم..... ولی مشکل اینجاست تو بد جور تو نقش

یوزار سیف فرورفتی.....

با خنده گفتم:

دختر به بیخ یایی تون دیدم.....

لبخندی زدم و گفتم:

من فقط یکم رکم و ن می زارم حرف تو دلم بمونه.....

-کار خوبی م یکنی ولی دیگه نه تا این حد.....

کنار جاده نگه داشتم و گفتم:

همینجا قشنگه.....

از ماشین پیاده شدم و رو کاپوت ماشینی

نشستم و به حلال ماه و اسمون پر ستاره خیره

شدم که اروم کنارم به کاپوت تکه زد

.....مثل همیشه..... خاص

اروم بهش نزدیک شدم و سرم رو نزدیک صورتش بردم و رو گونه اش رو بوسیدم که

اروم گفتم:

تا به گناه کشیده نشدم با این کارات باید به هم محرم بشیم.....

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

باز کرد و از تو ش یه حلقه در آورد و همون

طور به حلقه خیره بود گفت:

این حلقه رو همون موقع که حسم به تو رو درک کرد م

خریدم..... می خواستم بعد از ماموریت تو آرامش دستت

کنم ولی حالا که زن می نمیشه اینو ازت دریغ کرد.....

و با لبخند دستم رو گرفت و حلقه طلای سفی دی که روش

الماس داشت رو دستم کرد و اروم دستم رو به سمت لبش

برد و بوسه ای رو دستم نشوند دستم رو که ول کرد س ریع

سویچ رواز

دست راستم کشید و به سمت ماشینی رفت

و گفت:

زود باش

با هم سوار شدیم و کیان بعد از زنگ زدن به

رایان و گرفتن آدرس به سمت عمارت جدید

روند.

خونه جدید با خونه قبل فرق داشت و

دوبلکس بود و اتاق ها داخل عمارت

بودن.....***** تو اتاقم دراز کشیده

بودم ولی خواب نمی بردن می دونم ساعت

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

چند بود ولی همش به مرور خاطراتمون

پرداختم خوابم نمی برد از جام بلند شدم و از

اتاق خارج شدم و ناخواسته به سمت اتاق

کیان رفتم و اروم در رو باز کردم عزیزم خوا

بیده بود و موهاش ت و پیشانی اش پخش شده

بود با لبخند به سمت تخت یه نفره رفتم و

اروم تو بغلش جمع شدم

که با تکون خوردنش و جمع تر شدنش من

رو بیشتر تو بغلش کشیدم و خواب آل و گفتم:

شیطون اومدی خواب منو بگیر ی ؟ دستم

رو رو س ینش گذاشتم و گفتم:

ببخشی د نمی خواست.

دستش رو رو لبم گذاشت و گفتم:

منظورم این بود که با وجود تو ه یجان اجازه خواب بهم ن می ده.....

لبخند ارومی زد و من هم سرم رو رو

سینش گذاشتم چقدر ضریان قلب

ش قشنگ بود!!!!!!!

صداش اروم اومد:

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

شنیده بودم یکی میچسبه تنهایی رو تخت دو نفره بخواب ی یکی هم
دوتایی رو تخت یک نفره بخواب ی اولی رو زیاد امتحان کردم ولی دو
میبهتره خندیدم و چیزی نگفتم

نمی دونم چقدر گذشت ولی بلاخره

خوابم برد

وقتی چشمام رو باز کردم کنارم نبود

از جام بلند شدم و به اتاقم رفتم و لباس

هام رو عوض کردم و به جاش یه شلوار مام

استایل با یه پیراهن سفید پوشیدم که

استیناش کشی بود موهام رو هم بافتم

و پایین رفتم فقط تینا رو دیدم که با اشتیاق

داشت کیک شکلاتی رو به روش رو میخورد

به سمت مبل تک مشکی رفتم و روش

نشستم این خونه دکور کلاسیک داشت

برخلاف قبلی که سنتی بود رو به تینا کردم

که حتی از روی کیکی نگاهش رو هم برنمی

داشت و گفتم:

تینا بقیه کجان؟؟؟؟؟؟

_بقیه رفتن کرمان محموله رو برسونن

چند روز تنهائیم و مجردی سه تایی برا خودمون تفریح می کنیم... .

با خنده گفتم:

تو به اون نخود میگی یه نفر.....؟؟؟؟؟؟؟ با

اخم ال کی ای نگام کرد و گفت:

نبینم به بچه من تو ه یں کنیا.....

-توهین کجا بود بزار قد لوبیا بشه اون وقت یه نفر حسابش ک ن خندید و

گفت:

پاشو پاشو دلم ن می خواد تو خونه بپوسم.....

-من جایی رو نمیشناسم کجا بریم ؟

+حالا میریم یه جایی رو پیدا می ک نیم بهتر از اینجا نشستن ه

* راوی *

امیر داد زد:

محمد.....نگین!!!!!!!!!!!!!!

محمد با عجله سمت نگین رفت و کل ت روز

مین انداخت و نگ ین غرق در خون روز زمین

جدا کرد و سرش رو تو بغل ش کشید

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

-نگین، نگین عزیزم تو رو خدا طاقت بیا ر

+محم...د تنها.. نگران.....یم تو.....بی

.....محم.د من دیگه رفت...نی ام می.....دون ی

خی...لی دوس.....ت دارم فقط.....

و سرش روی دست ه ای محمد افتاد محمد

سرش رو بالا گرفت و از ته دل داد زد ولی دردایی

که تو دلش نشسته بود با دادش از بدنش ب

یرون نرفت تازه بیشتر دلش رو

سوزوند.....

رایان همون طور که مسلسل روت و دستاش

گرفته بود و نگاهش به پلیسای ی بود که از در و

دیوار وارد خونه میشدن د و با داد گفت:

محمد بلند شو.....

محمد که اشکاش از چشماش جاری بود با داد

تفنگ دیگه ای برداشت و مثل برب رزخ می

شروع کرد به تی ر بار بستنشون و با داد

میون صدای وحشتناک تیر بار گفت :

رایان، امیر زود باشیناز تو تونل داخل اتاقک پشتی برید.....

وبلند تر داد زد:

انفجار تاج

زود باشی ن

اسلحه رو با یه مسلسل عوض کرد وگفت:

زود باشین دیگه.....

امیر با اخم نگاه کرد و گفت:

نه داداش تو این قتلگاه تو رو ول نمی کنم.....

محمد با غم فاحشی که تو چشمای

طوفانیش موج میزد گفت:

بعد از نگین من ه یچ ماگه تیر پلیسا هم من رو نکشت

ت یر کلتم مغزم رو سوراخ میکنه.....

و رو کرد به رایانی که داشت با ت یز بین ی

پلیسا رو هدف میگرفت و داد زد:

داداش برو زود باش من دیگه لذت بچه داشتن رو از دست دادم تو برو تا بتو نی بچت رو تو بغل بگیر ی.....

یه لحظه فقط یک لحظه رایان به یاد ت ین ا و

بچش افتاد و قلبش گرفت برای اینک ه شاید این

اخرین باری باشه که تینا رو می بینه و تک لیف اون

بچه چی می شه؟؟؟؟؟ رو به محمد کرد و گفت:

محمد خ یلی مردی.....

و دست ام یر رو گرفت و کشید و ام یر رو

انفجار تاج

با تمام مخالفت ها به سمت اتاقک پشتی که تنها راه فرار بود برد محمد تمام
توانش رو گذاشته بود هر ج ا رو نگاه می کرد رنگ قرمز میدید شاید به خاطر
این بود که چشماش قرمز شد ه بودن اولین تیر خورد تو کتف سمت
راستش ولی جانزد و اسلحه رو با دست چپش گرفت

ولی دیگه تیرها و فشنگ ها داشتن نف س

اخرشون رو می کشیدن کنار دیوار س ر خورد دیوار

رد خون محمد رو به

رخسارش زده بود.....شاید دیوار تنها ک سی بود که تو دردش همراهیش می کرد اسلحه رو کنار

گذاشت و به کنار نگی ن غرق خون رفت که قلبش روت یربی رح م سوراخ کرده بود

ظرف پنج دقیقه همه پلیسار یختن تو خون ه

ماهان از پشت اون پ ل یسا ب یرون اومد و گفت

:

رایان کجاست؟؟؟

محمد با چشمای رنگ خونش به نامرد رو

به روش زل زد و گفت:

دیگه از من گذشته ازت انتقام بگیرم چون جون ی واسم

نزاشتی ولی مطمئن باش یکی ب ه جای من انتقام میگیر

ه.....

انفجار تاج

وخی لی سریع اسلحه ای که فقط دوت افشنگ توش بود رو
قلبش گذاشت و ماشه رو چکون د قبل از اینکه کسی بالا سرش
برسه تن بی جونش کنار نگین افتاد

از اون طرف امیر بی حرف و با اخم باز نشدنی ای
به سمت خونه ای که تینا و صحرا توش اسکان
داشتن می راون درایان شاید بیشتر از بیست بار با
صحرا و تینا تماس گرفته بود ولی هیچ کدوم
جواب نمی دادن..... با عصبانیت وصف
ناپذیری گوشی رو پرت کرد به سمت شیشه
ماشین و داد زد:

ماهان عوضی هنوز نفهمیدی با کی در افتادی؟ و سرش

رو به شیشه ماشین و دستش تکه داد و گفت:

مطمئنم دخترا رو گرفتن برو به سمت.....

تینا

*

با لبخند نگاه به صحرا کردم و گفتم:

اره دیگه میگن زن حامله اول صبح به قیافه هر

که نگاه کنه بچش شبیه اون میشه.....

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج
صحرا با خنده گفت:

این مزخرفات چیه ؟؟؟؟؟ بچه رو ژنش میره ... ولی اگه رو بچه ت و

اینجوری بود..... وقت ی حامله شدم صبح اینه رو م یزارم جلو خودم و خودمو نگاه می کنم.....

با خنده زدم تو بازوش و گفتم:

خودش یفته

با اخم نگام کرد و گفت : حیف نون.....

حامله ای وگرنه جور ی میزدم عر عرک نی.....

ابرو بالا انداختم و گفتم :

اون وقت را یان نابودت می کرد.....

با غرور گفت:

خودت و آفاتون رو با هم میزدم و م یزاشتم تو ج یبم.....

لب هام رو ور چیدم و خیلی لوس گفتم:

دلت میاد منو بزنی ؟؟؟؟؟ با

لبخند شیطونی گفت:

اوف... چه جووووورم.....

با اخم گفتم:

به بچم میگم خاله صدات نکنه.....

قیافه اش رو خیلی مسخره کرد و گفت:

وای نه تو رو خدامن رو از این نعم ت

محروم نکن من از اول عمرم منتظر اون لحظه ام.....

خندیدم و اون هم باهام خندید

تو این یه هفته دوری از رایان خیلی ازش خوشم

اومده مثل خواهر نداشتم میمونه..... فقط خی لی رک و قده با صدای

زنگ در هر دو با تعجب به هم نگاه کردیم رایان گفته بود فردا محمول

ه تازه م یرسه کرمان پس نمیتونن خودشون باشن از جام بلند شدم و به

سمت آیفون رفت م و خواستم ایفون رو بردارم که سری ع

صحرا دستم رو کشید با تعجب نگاه

کردم که گفت:

من حس شیشم قوی ای

دارم و این حس میگه اوضاع خوب نیست حس ششمم هم نمی گفت تو باید در رو باز کنی؟؟

بعد از کمی مکث گفتم:

الان میرم دوربین ها رو چک می کن م سرش

رو تکون داد و گفت:

زود باش

به سمت اتاق رفتم و لپتاپم رو چک کردم که

صحرا گفت:

دیدی بهت گفتم پلیس پشت دره.

با اخم و نگرانی گفتم:

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

حالا باید چیکارک نیم؟ صحرا با

قیافه متفکر گفت:

اونال کی ن میان اینجا هر دو مون هم سابقه داریم.....

پس باید فرار کنیم.....

با تعجب نگاه کردم که گفت:

لپ تاپ و چ یزای زوری روزود بردار.....

من خشک شده نگاه میکرد که همون طور که

از پله ها بالا می رفت داد زد:

عه زود باش دیگه چرا مترسک شدی؟ باید بریم رو پشت بوم

سرم رو تگون دادمو با عجله رفتم تو اتاقم....

با عجله چیزایی که ح تی نمی دونستم چیه رو تو

کوله پشتی ارتشیم چپوندم و زود رفتم طبقه

بالا.....

صحرا دستم رو کشید و خواست حرفی

بزنه که در سالن با صدای بدی باز شد اروم گفت:

-باید تا میتونی بدوی به خاطر بچه ات هم که شده..... فهمیدی؟؟؟ سرم رو

تون دادم و دستم رو کشید..... باهم می دویدیم..... به پشت بوم که رسید

یم پریدیم رو سر خونه بغ لی و این قضی ه ادامه داشت تا پشت یه کولر آبی قای

م شدیم .

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

بعد از تقریبا بیست دقیقه دیگه صدای داد و بیداد و صدا زدناشون نمی اومد که فکر کنم رفتن از پشت کولر ب یرون

اومدیم رو به من کرد و گفت:

حالا باید کجا بریم ؟

به فکر فرو رفتم و بعد با بشکنی گفتم:

من میدونم کجا بریم

با لبخند رو به رومون نشست و گفت:

خیلی خوش آمدید.....

با لبخند گفتم:

ممنون خاله ببخ شید مزاحم شما شدیم ا خاله

لبش رو گاز گرفت و گفت:

دخترم این حرفها چیه شما مراحمید . نب ینم

دیگه از این حرفا بزن ی ا

بالبخدمت تشکری کردم و خاله بلند شد ک ه بره

تواشپزخون ه

رو کردم به صحرا و زمزمه وار گفتم:

صحرا حالا که خط هامون رو شکوندی چطور از حال رایان خبر دار شم ؟

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

نیکرمان

انفجار تاج

-میریم تو خیابون بهت میگم چیکار کنیم .

شونه ای بالا انداختم که گفت:

خالت به مامانت خبر نده شبنم پ یش مامانت ه

وقتی شبنم رو بگین جامون رو لو میده +نه به خالم

گفتم خونمون عوض کردیم شماره تلفن ندار ه

اهانی گفت و به چای ی تو استکان کم ر

باریک نگاه کرد

من نمی دونم چ یکار کنم دلم شور میزن ه

شدید نگرانم ولی فای ده ای نداره دلم برای

رایان تنگ شده ولی الان سه روزه که صحرا

خطم رو شکونده و خبر ی ازش ندارم

بچم دیگه خی لی بی قراری میکنه ه می ن نخود

کوچولو تو این مدت کلی حالت تهوع برام به بار

اورد جور ی که وقتی از یزد داشتیم با ماشین

دزدیده شده توسط صحرا به سمت اراک می

اومدیم هر پن ج دقیقه یک بار کنار می زدیم تا

من حال بدم خوب ش ه

صحرای ب یچاره چقدر منو تحمل کرد و وقتی

نزدیک اراک رس یدیم ماشین رو ول کرد و با

بچه قلم: ملا حسینی
niceroman.ir

تاج

نیکس رمان

انفجار تاج

تا کسی اومدیم خونه خاله خالم وقتی منو دید خ

یلی تعجب کرد منم بهونه اوردم که یه نی با

دوستم مجردی اومدیم تفریح وای کاش همین

طور

بود...

بعد از ناهار من و صحرا ظرف ها رو شستیم

البته صحرا چون اولین بارش بود سه بار

لیوان و بشقاب از دستش افتاد که با

مهارت کامل تو هوا گرفتش و نذاشت دست به

چیزی بزنم و همه رو با سختی و راهنمایی ه

ای من انجام داد.

خاله هم رفته بود تا به خواب بعد از ظهر ایش برس ه صحرا

همین طور که دستاش رو با دستمال خشک می کرد گفت:

بلند شو لباس رو بپوش تا بریم خیابون....

سرم رو تکون دادم و با هم به اتاق

مشترکمون رفتیم. اتاقی که جزیه فرش قرمز... چنتا پستی و رختخواب هایی که رو هم چیده شده بود چیز دیگه ای

نداشت

بگفته: ملا حسینی
niceroman.ir

SALMANE.H

تاج

نیکوس رمان

انفجار تاج

مانتو و شلوار و روسری بلندت پیمون رو

خلاصه می کرد که مال من ترکی بی از مشکی و

سفید بود و صحرا مشکی خاکستری

صحرا واقعا دختر زرنگ و باهوشیه ت و

کل مدتی که موقع فرار من داشتموسایل های

مزخرف برمی داشتم. تمام مدارک و اسناد و

اسکناس ها رو اون جمع کرده بود و کلی پول

برداشته بود مطمئنم اگه اون نبود تا حالا من

گویی ر افتاده بودم

بیرون از خونه رفتیم و من یه یاداشت برای

خاله گذاشتم که نوشته بودم:

خاله جان ما تو شهری ه دوری میزنیم و برمی گردیم.....

و رو اینه تو سالن چسبونده بودم با صحرا

تاک سی گرف تیم و رفتیم مرکز

شهر و کنار یه مرکز خرید تاکسی نگه داشت و پیاده شدی م تو جمع

یت داشتیم راه می رفتیم که یه و صحرا جلوی یک خانم رو گرفت و

گفت:

بیخشی د خانم گوشی همراهتون هست؟؟؟؟؟؟؟؟

گوشیم شارژ باتریش تموم شده.....

انفجار تاج

و گوشی خاموشش رو نشون زن نسبت ا تپل

سی ساله داد زن هم با لبخند گفت :

بله بفرمای د

و قفل گو شیش رو باز کرد و تو برنامه

تلفنش رفت و به دست صحرا داد صحرا

تشکری کرد و رو به من گفت:

شماره رایان رو بگ و

شمارش رو گفتم و بعد از سه تا بوق

صدای خسته رایان تو گوشم پی چی د

-الو

صحرا گوشی رو به دستم داد با

شوق و بغض گفتم:

الو رایان

صدای متعجب و پر شوق رایان تو گوش م پی

چید انگار نه انگار که تا چند لحظه پیش خسته

بود:

تینا خوبی؟ شما کجا یید؟ فکر کردم گرفتنتون؟

+نه من و صحرا الان اراکیم رایان ت و کجایی

دلم برات تنگ شده؟ و اولین قطره اشکم رو

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

گونم ریخت - من تبریزم هر چه س ريعتر خودم

روم ی رسونم . پلی س دنبالمه باید هر چه

زودت ر فرارک نیم تاگ یرن یفتادم . تازه

اون ماهان عوضی سرگرد کیان جهان بخشه

نبای د باها ش در ارتباط باشین

+باش..

هنوز حرفم کامل نشده بود که صحرا

گوشی رو از دستم کشید و توگوشی

گفت :

رایان خطت رو بشکون یا نه بزار بعدا باهات تماس میگیریم فع لا وگوشی

رو قطع کرد و با تشکر به زن داد

با تعجب نگاه کردم و گفتم:

چرا نذاشتی باش خدا حافظی کنم؟؟؟؟؟؟؟

+ ول کن این لوس با زیارو

چیزی نگفتم ولی ناراحت شدم و بعد با یاد اوری چیزی گفتم :

راستی میدونستی ماهان پلیسه ؟ هی چ وقت فکر

نمی کردم ماهان بهمون نارو بزنه

چیزی نگفتم حقیقت تعجب هم نکرد با تعجب جلوش ایستادم و گفتم:

میدونستی ؟

نیکرمان
niceroman.ir

SALMANE1

انفجار تاج

نیکرمان

سرش رو اروم پ این انداخت..... باورم نم ی شد
اون میدونست و تمام مدت چیزی ب ه ما نمی

گفت می دونست و با من اومد اینج ا با بغض گفتم:

من فکر می کردم تو مثل خواهرمی ولی الان

فهمیدم خار بودی واسه زخم کردنم نه

مرحم قلبم.

نگو اومدی بام که رایان رو تحویل پل یس ب دی.....

و روم رو ازش گرفتم و با سرعت به سمت

خیابان رفتم که با بوق کر کنند ه ماشی نی

دستم کشیده شد و تو بغل ش رفتم

صدای محزونش تو گوشم پی چید :

نمی زارم تینا پیش داوری کنی..... باید همه چی ز رو

برات توضیح بدم بعد هر کار ی خواستی کن

و من رو از اغوشش بیرون کرد و دستم

رو گرفت و پشت سرش رفتم تا به یه

نیمکت توخ یابون رس یدیم و رو ش

نشستیم..... اون با صدای کمی غمگین ش شروع کرد

: من از همون اوایل فهمیدم همون موقع که تو خونش

جشن نامزدی من و رایان بود ولی چون انتقام جلو

بچه قلعه ملا حسینی
niceroman.ir

SAMANEH

تاج

چشمم رو سیاه کرده بود تصمیم گرفتم باهاش همکاری کنم.

از جام بلند شدم که دستم رو کشید که پرت

شدم رو چوب خشک نیمکت و گفت:

تا حرفم تموم نشده حق نداری بری.....

منم اروم با اخم غلیظی بهش خیره شدم که

ادامه داد:

تو نمی دونی من چه چیزایی کشیدم از این خانواده.....

چه زخم هایی خوردم و دعا می کنم هیچ کس هم زج رهای

منو نکشه . از کارم پشیمون نبودم تا وقتی که تو با رایان

ازدواج کردین از همون موقعه یه خوره به جونم افتاد و

وقتی این خوره تشدید شد که فهمیدم بارداری چند بار به

ماهان گفتم

که بیخ یال شما بشه تا شما رو فراری بدیم

ولی حالا اون بی خیال ماموریتش

نمی شد.....

وقتی اون روز پل یسارو دم در خون ه دیدم

فهمیدم چه دختر احمق و احساساتی ای بودم

که بهش دل بستم و اعتماد کردم جرم ما همگی

نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

خلافه و ب لا استثنا اعدام میشیم یا تا اخر عمر

ت و زندان میپوسیم.....

اون منو عاشق خودش کرد تا لوش ند م تا

کمکش کنم.....

ولی حالا قسم می خورم تینا هر جور باشه از تو و

بچه ات مراقبت کنم و صبح یح و سالم تحویل

رایان بد م من هیچ وقت قسم ن می خورم ولی

وقت ی میخورم پاش وایمیس م.....

اروم به چشمای خاکستریش نگاه کردم و گفتم :

فعلا چاره ای جز اعتماد بهت ندارم

سرش رو تکون داد و گفت:

ممنون

از جا بلند شدیم که یه بوی خوب دماغم و

قلقلک داد به سمت بو برگشتم وای ذرت

مکزی کی به سمت مغازه حرکت کردم که

صحرا با خنده کنارم گفت:

ویار کردی ؟

سرم رو به بالا و پ این تکون دادم که گفت:

بشین میگ یرم م یارم

بچه قلعه ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

و من رو رو یکی از صندلی های پلاست یکی مغازه نشوند

صحرا تا بیاد من مردم و زنده شدم چون صف

طولانی بود و من کم طاق ت بلاخره به طلاهای

خوشگل و خوش مز م رسیدم جوری با ولع می

خوردم که صحرا به جای خوردن ذرت خود

ش دستمال گرفته بود زیر دست من تا

م ن لباسم رو کثیف نکن م و با غرغری می گفت:

تو هنوز بچه ای.....

نمی دونم چطور می خوای بچه بزرگ کنی ؟

صحرا *

از اتاق بیرون اومدم و به سمت آشپزخانه رفتم

و شیشه اب رو از یخچال بیرون اوردم و یه لیوا

ن اب برا خودم ریختم که صدای زنگ تلفن

خونه اومد از اونجایی که خوابت وینا و خالشت

شدی د سنگینه خودم گوشه رو برداشتم

+الو

نیکرمان
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

- صحرا

با تعجب به صدای رایان که از پشت خ ط من رو

صدا کرد گوش دادم

از کجا فهمیده بود ما اینجایی م

+بله .. بله

- وسایل ها تون رو جمع کنید..... من و ام یر داریم

میایم دنبالتون..... خواستم چیزی بگم که گوشی قطع ش د

سریع به سمت اتاق رفتم و همون طور که وسایل های خودم

و تینا رو جمع م ی کردم ت ینا رو هم صدا می زدم البته ب ا

صدای اروم ی:

+ تینا ... تییییینا تینااا انگار که به خواب

زمستونی رفته بود خرس تنبل.....

به سمتش رفتم و همون طور که بازو ش رو

تکون می دادم گفتم:

تینا بیدار شو تینا با تو ام.....

- هاااا چیه .. دو دقیقه از دستت اسایش ندارم ...

بزار بکپم.....

+بلند شو رایان پشت دره همین رو که گفتم

مثل جت به سمت در پرتاب شد و بعد از چند

انفجار تاج

دقیقه که فک رکنم رفته در رو باز کرده و

برگشته اومد و با اخم به چهار چوب در تکه داد

و گفت :

نتو مسخره کن مسخره کننده

با اخم گفتم:

واقعا تو مشنگی ... بی ا

وسایل هات رو جمع کن الان میان دنبالمون

چیزی نگفت و اومد سمت کولش و همون طور

که لباسش رو در می آورد بیوش ه گفت :

دلم شور م یزنه صحرا ... از آینده نا معلومم

میتروسم ... از این که اگه ب ا رایان موفق بشیم

فرار کنیم تک لی ف مامانم چی میشه (اشک از

چشما ش جاری شد) صحرا من دختر قوی

ای نیستم .. از همه چی میتروسم ... من مثل

تو شجاع نیستم.....

اروم به سمتش رفتم و بغلش کردم و گفتم

:

اینجوری فکر نکن تو اگه شجاع هم نیستی

میتونی اداشو در بیاری ...

بچه قلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

انفجار تاج

حالا هم اشکات رو پاک کن و مثل یه

مامان قوی برا بچه ات بجن گ سرش رو از رو

شونم برداشت و سرش رو تکون داد و با

پشت دست اشکاش رو پاک کرد

بهش نگفتم که منم حس ششم داره خبرای بد میده.....

با صدای در هر دو مون از جا بلند شدی م ولی

تینا سریع تر به سمت در ورودی دوید و منم

پشت سرش راه افتادم در رو سریع باز کرد و

مبهوت به فرد روبه رویش نگاه کرد

هر لحظه منتظر بغل عاشقانه اشون بودم ولی

این اتفاق نیفتاد که یه دفعه در بیشتر باز شد و

کیان از کنار تینا وارد خونهِش شد

من با تعجب و اون با اخم به هم زل زده بودیم

تعجبم رو قورت دادم و به جاش اخم رو رو

صورتم نشوندم که در رو بست و رو به تینا

گفت:

برو بشین

تینا هم تعجبش رو به خشم فروخت و تو

صورت کیان غرید:

هیچ وقت فکر نمی کردم انقدر عوضی باشی .. نون و نمک

بخوری و نمک دون بشک نی ..

دستش رو بالا آورد که به صورتش سی ل ی بزنه

که داد زدم:

تیناااا

هر دو شون با تعجب به سمتم برگشتن که

خیلی اروم ادامه دادم:

ولش کن ..

حق نداری بهش دست بزنی ... شاید اون یه

نامرد عوضی باشه ولی ..

تینا م یون حرفم پرید و داد زد:

پس تو خبرش کردی هان .. این بود مراقبت کردنت

.. این بود قوی که به من دادی و دادش میون

صدای در خفه شد همه به درخیره شده بودیم که

کیان بازوی تینا روک شید پشت در و در رو باز

کرد

همون لحظه رایان وارد خونه شد و وقتی

من رو دید گفت:

تینا کو ؟

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

SAMANEH

انفجار تاج

انفجار تاج

که با بسته شدن در پشت سرش و

بلافاصله صدای کیان به سمت عقب

برگشت:

زنت اینجا س

باورم نمی شد کیان رو سر تینا اسلحه گذاشته بود رایان با

اخم وحشتناکی از میون دندون های قفل شدش غرید:

تینا رو ول کن.....

طرف حسابت منم.....

تینا که شدید بغض کرده بود اولین قطره

اشکش رو دست کیان افتاد و گفت:

رایان فرار کن اینجا نمون کیان

غرید:

خفه شید و اسلحه ها تون رو بزارین زمین.....

رایان سرش رو تکون داد و گفت:

باشه... باشه..

و اسلحه رو از پشت کمرش در آورد و

انداخت ز می ن

- حالا با پا دورش کن.....

بقلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

نیکرمان

انفجار تاج

رایان اسلحه رو به سمت من حل داد این بهترین

موق عیته نباید از دستش بدم نمی زارم یه بچه

بی گناه قربانی بشه طی یه حرکت خیلی سریع

کلت رو از رو زمین برداشتم و به سمت ک یان

نشونه گرفتم و داد زدم:

کیان ت ینا رو ول کن بره.....

همه با تعجب نگاه می کردن ولی ک یان یه

جور دیگه نگاه می کرد ای کاش نگاهش زیر

نویس داشت تا بتونم حرف هاش رو بخونم

ادامه دادم:

کیان بهت اجازه نمی دم یه بچه دیگه رو بی

پدر مادر کنی نمی زارم این بچه مثل من بزرگ

بشه

داد زد :

این عوضیا ک لی بچه رو بی پدر و مادر

کردن حالا باید ولشون کنم تا دوباره ک

لی دیگه رو بدبخت کنن مثل خودش داد

زدم:

بچه قلم: ملا حسینی
niceroman.ir

انفجار تاج

اینا دیگه از این غلطا نمی کنن ولی اگه تینا رو ول نکن ی خودت
یکی به اون ب ی پدر مادرا اضافه می کنی.....

-میخوای بزنی بزن صحرا ولی تا چن دقیقه دیگه پلیسا

اینجا رو محاصره می کنن .. من نمیتونم تلاش این همه ادم

رو حدر بدم فایده نداشت کیان اون ادمی که من عاشقش

شدم نبود ولی نمی دونم چرا هنوز عاشقش

اسلحه رو روش قیقم گذاشتم و گفتم:

اگه نتونم زندگی این خانواده سه نفره رو نجات

بدم بودنم به هیچ دردی نمی خوره.....

کیان داد زد: احمق نشو..... اسلحه رو بنداز زمین.....

+تا سه می شمارم کیان... یک تینا

اشکاش مثل ابشار شده بود -صحرا!!

نکن

+دو

اسلحش رو زمین انداخت و تینا رو ول کرد که تینا رو

دوتا پاش فرود اومد رایان سریع به سمت تینا رفت و

از جابله بندش کرد و با چشمایی قدر دان نگام کردن داد

زدم:

نیکرمان
niceroman.ir

SAMANEH

انفجار تاج

انفجار تاج

زود باشین .. از اینجا بری د تینا

با گریه گفت:

تو هم بی امیون بغضم

لبخند زدم:

شما بری د

و نگاه عاجزم رو به رایان دوختم که سریع

بغلش کرد و ب بیرون رفت ن کیان با اخم

نگام کرد و گفت:

بیا رفت ن

اسلحه ات رو بنداز و ب ه سمتم اومد

اسلحه رو به سمتش گرفتم و گفتم:

بهم نزدیک نشو.....

ولی اون یه قدم دیگه نزدی ک شد که

اسلحه رو قلبش قرار گرفت و گفت :

تو که هر لحظه روحمو میکشی حالا جسمم نابود ک ن با

چشمایی که پر اشک بود نگا ش میکردم که با یه قدم

فاصله رو صفر کرد و محکم بغلم کرد و دستای من اویزون بود

و صورتم رو سینش

بقلم: نیکرمان
niceroman.ir

تاج

انفجار تاج

دلم برای این اغوش تنگ شده بود دلم خیلی

وقت بود برای ن اغوش پر م ی کشید

صداش تو گوشم پ یچ ید :

دیگه تمومه این بازیه کثیف..... دیگه بهم رسیدیم و تحت

هیچ شرایطی از دستت نمی دم

(کیان نمی دونی چقدر عاشقتم ولی ن میشه نمی تون یم من دیگه بهت اعتماد ندارم)

سرم رو از رو سینش برداشتم که با خم

شدنش و بوسیدن گونه م شوکم کرد.....

بهتری ن فرصته اشکم از سد پلکم گذشت

و گونه داغم رو مثل م ایع مذاب سوزون د

دستم که تفنگ توش بود رو بالا اوردم و

.....

این رمان ادامه داره

امیدوارم خوشتون اومده باشه برای رمان های بیشتر به اینستام سر بزنی د

انفجار تاج
انفجار تاج...سمانه حسين ي

Samaneh_hoo: ای دی اینستا

انفجار تاج سمانه حس ین ی

بقلم: سمانه حسين
niceroman.ir

سمانه حس ینی
انفجار تاج

SAMANEH

308

انفجار تاج

نایس رمان